LC ACQUISITIONS
0 040 637 010 0

طرب المجالس

ماشاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله والمنه درین آوان فرحت و مسرت توامان کتاب مشتمل بر وعظ
و نصیحت و مبتنی بر مناظرهٔ حیوانات بر انسان از راه شرف و فضیلت که
امیز اهل فصل و کمال و طرب انگیز اهل نطق و مقال مسمی به

طرب المجالس

از تالیف سید بحق حجة الحق علی الخلق مفخر آل طه و یسین رکن الحق و الملة و الدین سید
سادات سید امیر حسین بن عالم بن ابی الحسن بن حیدر الحسینی [illegible] رحمهم الله
در کتاب کشف الظنون مذکور است تالیف آن در سنه ۷۴۰ بوده است در تاریخ سنه ۱۳۲۳ تصحیح و اهتمام

در بلدهٔ شاش در مطبع یکلوف

حقوق طبع بناشر آن محفوظ است

Литографія Яковлева Ташкентъ

صفحه
۹۳
۹۹
۱۰۶
۱۱۷
۱۲۵
۱۳۷
[illegible]
۱۴۹
۱۵۷
۱۶۱
۱۶۱
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فهرس فصول طرب المجالس

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
قسم اول در بیان خلق و امر مشتمل ست بر هشت فصل			
فصل اول در آغاز آفرینش و صفت عالم غیب	۱۱	فصل دویم در حقیقت عالم شهادت	۱۴
فصل سیوم در اشارت بحقیقت دنیا	۱۷	فصل چهارم در حقیقت دنیا	۲۱
فصل پنجم در مذمت دنیا و اهل او	۲۵	فصل ششم در آفرینش ابلیس	۳۱
فصل هفتم در بیان حال ابلیس	۳۳	فصل هشتم در آفرینش آدم علیه السلام	۳۵
قسم دویم در اصناف ذریه آدم مشتمل بر دوازده فصل			
فصل اول در آفرینش انبیا علیهم السلام	۳۹	فصل دویم در آفرینش علمای شریعت	۴۲
فصل سیوم در آفرینش مشایخ طریقت	۴۵	فصل چهارم در صفت علمای مجازی	۴۷
فصل پنجم در صفت فقرای صوری	۵۲	فصل ششم در صفت درویشان حقیقی	۵۵
فصل هفتم در آفرینش امرا	۵۷	فصل هشتم در بیان مراتب قوات امارت	۶۱
فصل نهم در منصب امرای عادل	۶۳	فصل دهم در صفت امرای ظالم	۶۵
فصل یازدهم در صفت عوام الناس	۶۸	فصل دوازدهم در صفت زنان	۷۲
قسم سیوم در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات مشتمل بر چهارده فصل			
فصل اول در بیان مناظره	۷۶	فصل دویم در جمع آمدن حیوانات و مشورت ایشان	۷۹

LC Control Number
2002 344682

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
فصل سیوم در سخن کردن حیوانات با یکدیگر	۸۳	فصل چهارم در تدبیر کردن حیوانات	۹۳
فصل پنجم در مشورت ملک جنیان	۹۵	فصل ششم در رسول فرستادن ملک جنیان	۹۹
فصل هفتم در جمع آمدن حیوانات بدرگاه ملک جنیان	۱۰۵	فصل هشتم در مناظره کردن شتر با حکیم حجاز	۱۰۷
فصل نهم در مناظره مور با حکیم شام	۱۱۳	فصل دهم در مناظرهٔ روباه با حکیم ترک	۱۱۷
فصل یازدهم در مناظرهٔ عنکبوت با حکیم روم	۱۲۱	فصل دوازدهم در مناظرهٔ کشف با حکیم عراق	۱۲۵
فصل سیزدهم در مناظرهٔ طاوس با حکیم هند	۱۳۱	فصل چهاردهم در مناظرهٔ سمای با حکیم خراسان	۱۳۵

قسم چهارم در بیان اخلاق حمیده مشتمل بر نه فصل

فصل اول در بیان علم	۱۴۴	فصل دویم در بیان حلم	۱۴۷
فصل سیوم در بیان حیا	۱۵۲	فصل چهارم در بیان جود	۱۵۵
فصل پنجم در بیان عفو	۱۵۹	فصل ششم در بیان صدق	۱۶۲
فصل هفتم در بیان عدل	۱۶۴	فصل هشتم در بیان شفقت	۱۶۷
فصل نهم در بیان تواضع	۱۶۹		

قسم پنجم در بیان اوصاف ذمیمه مشتمل بر دوازده فصل

فصل اول در بیان هوا	۱۷۱	فصل دویم در بیان عجب	۱۷۳
فصل سیوم در بیان کبر	۱۷۵	فصل چهارم در بیان حسد	۱۷۷

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
فصل پنجم در بیان بغض	۱۷۹	فصل ششم در بیان حرص و شهوت	۱۸۰
فصل هفتم در بیان بخل	۱۸۳	فصل هشتم در بیان اسراف	۱۸۴
فصل نهم در بیان ریا	۱۸۴	فصل دهم در بیان طمع	۱۸۵
فصل یازدهم در بیان امل	۱۸۷	فصل دوازدهم در بیان رسم و عادت	۱۸۸

تمت فهرس هذا الکتاب

ماشاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله والمنه درین آوان فرحت و مسرت توامان کتاب مشتمل بر وعظ و نصیحت و مبتنی بر مناظرهٔ حیوانات بر انسان از راه شرف و فضیلت که فرح آمیز اهل فضل و کمال و طرب انگیز اهل نطق و مقال مسمی به

طرب المجالس

از تالیف سید بحق حجة الحق علی الحق مفخر آل طه و یس رکن الحق والملة والدین سید سادات سید امیر حسین بن عالم بن ابی الحسن بن حیدر الحسینی المدنی احسن الله ارواحهم در کتاب کشف الظنون مذکور است تالیف آن در سنه ۷۴۰ بوده است در تاریخ سنه ۱۳۳۲ بتصحیح و اهتمام

در بلدهٔ شاش در مطبع یکلوف طبع گردید

حقوق طبع بناشر آن محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر خدای را جلّ جلاله و عمّ نواله آن صانعی که ذرّه خاک
کسیف را از حضیض مرکز جهل طبیعت بنظر لطف نقطهٔ دایرهٔ علم
گردانید و آن مبدعی که قطرهٔ آب ضعیف را در قعر دریای ظلمت بشریت
بنور رحمت صدف دُرّ معرفت ساخت جسم سقیم حیوانی مزاج را
از دار الشفای کرم بواسطهٔ عقل صحیح مرتبهٔ انسانی بخشید نفس
خسیس شیطانی صفت را از کارخانهٔ فضل بمدد روح قدسی سیرت
ملکی ارزانی فرمود دلرا که دفتر آیات بیّنات حکمت ست بجدول
افعال و صفات خود پر است بس بانگشت ارادت و علم ارقام
ایمان و معرفت در اوراق اطوار از لوح قدسی درج کرد آئینهٔ

جانرا که جام جهان نمای قدرتست بصیقل انوار ذات و صفات خود بیاراست
تا بعکس آن جمال و جلال لم یزلی اسرار توحید و محبت در دایرهٔ مرکز
او متجلی شد چون بقدرت بر کمال و حکمت بیمثال تسویهٔ نفس را از نفخ
روح باتمام رسانید و ترتیب قلب و قالب را از فیض انسان بترکیب
پیوست عنایت بی علت این خلاصهٔ ملک و ملکوت را خلعت اجتبا در
برافکند و این زبدهٔ غیب و شهادت را تاج اصطفا بر سر نهاد و در لباس
احسن تقویم اِنَّ اللهَ تَعالی خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ را از انست بر سریر
عزت و مسند کرامت بنشاند بعد از ان ذرهٔ چندین هزار ذریه بچندین
نوع در وجود آورد هر نوعی را بچندین صنف ظاهر گردانید و هر صنفی را
بصفتی و خاصیتی مخصوص کرد تا بحکم آن صفت و خاصیت در قاعدهٔ
خلقت هر یکی را مزاجی و عادتی مرکب گشت و از انجا نقصانی و کمالی
پدید آمد که موجب سعادت و شقاوت انسان باشد بسبب آن از مبدا
اصلی واصل میشوند چندین هزار مذاهب مختلف و ادیان ظاهر گشته
و اختلاف ملک و ملک در میان افتاده بعضی در فروع از هر نوع شاخ و برگ
انگیخته و بعضی در اصول از هر جنس مغز و پوستی نموده طائفهٔ در لوح
صورت حکایت آب و گل دیده و گروهی در ورق معنی آیت جان و دل

خوانده قرآن مجید از حال هر یکی خبر داده كَذٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ
أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ آثار قهر و لطف ظاهر شد آدم و ابلیس علت گشته
انوار جمال و جلال شعله زده کفر دین درمیان آمده فَسُبْحٰنَ الَّذِي
بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بیت

چه معلول از کجا علت همه اوست	رها کن کثرت قلت همه اوست
همه با همه بی او همه هیچ	زهی مشکل حدیث پیچ در پیچ
نه علم و عقل را از وی عبارت	نه وهم و فهم را جای اشارت
کجا ما محرم این راز گردیم	بیا تا زود از اینجا باز گردیم

فی النعت النبی الأمی الهاشمی صلی الله علیه وسلم و صد هزاران هزار
تحفه تحیات و گلدسته صلوات نثار حضرت عالیجناب آن نوباده
بوستان سعادت و اعجوبه عالم غیب و شهادت باد که منبع اخلاق
الهی و مخزن اسرار نامتناهی ذات کامل صفات او بود چنانکه خبر داد

بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ

آن نقطه مرکز فتوت	آن مرکز نقطه نبوت
آن خاصگی مقام محمود	دروازه گشای قلعه جود
دیباچه ابجد هدایت	سرنامه دفتر عنایت

حرفیکه محیط شد بهر یک | خود میم محمدست بیشک
نشناخت بسیط از مرکب | این دایره تا نشد مرتب
زین روی طفیل اوست آدم | شد نور وی ابتدای آندم

آغاز کتاب طرب المجالس من تالیف سید السادات امیر حسین قدس سره

این معجونیست از صورت و معنی درهم سرشته و عرجونیست از اصل بفرع بار بسته تا مردم صاحب نظر از حسن مزاج و کمال قوت انسانی خبر یابند و بقدر استعداد اصلی و صلاحیت جبلی خود را از معرفت خود معذور ندارند و بقوت بصیرت از علم الیقین بعین الیقین ترقی کنند پس بمدد حق الیقین معاینه بینند که در غیب و شهادت هیچ ذره از ذرات موجودات را خاصیت فرزند آدم نداده اند او ست که در مراتب و منازل صوری و معنوی بحسب مزاج نسبت سیر و سلوک فوق و تحت همه می تواند بود که علیین و سجین عبارت از انست چنانچه حق سبحانه و تعالی خبر داد وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللّٰهُ مَعَكُمْ باز فرمود ثُمَّ رَدَدْنٰهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ و این معنی از ان سبب بدو مخصوص ست که او را منظر لطف و قهر و مظهر فضل و عدل گردانیده اند تا از حضیض جهل بذروه علم قوت عروج می یابد همچنین از واج معرفت بهاوه کفر و

انکار هبوط میکند ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ مَنْ يَشَاءِ اللّٰهُ
يُضِلُّهُ وَمَنْ يَشَاءْ يَجْعَلْهُ عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ اما بحکم ارادة
لم یزلی در حجب و سایط مخفی ست و حوصلهٔ بشر را احاطت بکنه آن
ممکن نی همیشه میان جهل و علم متردد می باشد و از انجا بنقصان و کمال
خود میرسد و درین تردد از عکس آن ارادة نوع اختیاری سر بر
میزند که مدار قاعدهٔ جزوی و کلی بران نهاده اند و سر رشتهٔ سعادت
و شقاوت بران بار بسته تا از قضای مبرم توقیع ارادت مقدم ماضی
رسد وَاَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى وَاَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ
يُرٰى بس مردم دانش آموز چون بدلالت عقل ازین حالت
واقف گشتند و بجذبهٔ عنایت برین حکایت اطلاع یافتند و بدان
اختیاریکه گفتیم طرف علم بر طرف جهل راجح آمد نقصان و کمال خود را از انجا
معلوم کردند و هم بنسبت آن توفیق سعی رفیق ایشان گردید هر آینه
در حرکات و سکنات ایشان تغیر و تبدیل ظاهر گردد و بحسب آن در
تهذیب اخلاق زیادت جهدی پدید آید ازینجا از درکات حیوانی بدرجات
انسانی وصول حاصل شود و اگر نعوذ بالله بر عکس این باشد که در بیان آمد
داغ خذلان بر ناصیهٔ احوال او نهند و حیوانات را باو فضیلت دهند

هم باختیار خود در مضیق جهل بماند غایت نقصان را کمال حال خود داند
چون این مقدمه را فهم کردی بعد ازین بتوفیق حق جل و علا فصلی چند
در بیان آید که شرف انسان بر جمیع حیوانات مقرر و معین شود از روی
تحقیق نه از طریق تقلید و ارباب خرد را معلوم گردد که مردم صورت از
حقیقت نصیب نیابند الا بتبدیل اخلاق و اوصاف و اصل و فرع
آنرا بروش اصناف خلق نسبت داده اید تا در حقیقت و مجاز این معانی
هیچ دقیقه مهمل نماند و این کتاب مشتمل است بر پنج قسم
قسم اول در بیان خلق و امر مشتمل بر هشت فصل فصل
اول در بیان آغاز آفرینش و صفت عالم غیب پیش از وجود
کون و مکان و ظهور انس و جان یعنی بدایت لازمان که کان الله
ولم یکن معه شیء در سرادق وحدت مطلق ذات کامل
صفات حق بود جل و علا و عالم نی از بحر محیط لم یزلی ناگاه موج ارادت
بخواست و غواص قدرت لایزالی باشارة امر قوت و کمال را بر فعل هویت
و از صدف وان من شیء الا عندنا خزائنه جوهر روح اعظم را استخراج
کرد و آن جوهر قطره بود از باران عزت و استغنا در نظر لطف بانواع
تربیت مشرف گشته بحکم آن صفوت و تفاوت که از معدن اصلی بحسن

استعداد همراه او بود قابل انوار ذات وصفات آمد واز اخلاق حضرت
صمدیت فیض کامل یافت پس شعشعهٔ آن انوار حقیقت ذات او شد وچون
در صدف عندیّت اجزای آن جوهر باجماع اوصاف و اخلاق معقود
گشت و بر مثال کوکب دُرّی آن تعلق بشجرهٔ مبارکهٔ شعله زدن گرفت
نور محمّدی صلی الله علیه وسلّم طلوع کرد و عقل که قلم آلهی است بر لوح وجود
از اقبال و ادبار خود تافت بعد از ان انوار نقطهای نبوّت یعنی ارواح
انبیا علیهم السلام بترتیب طالع شدند پس بنسبت نظر لطف و قهر که
پرتوِ جمال و جلال لم یزلی اند شعله بر دو نوع قسمت شد یکی نورانی
و یکی ظلمانی بمثل چون آتش و دود از آن قسم که نورانی و بهشت و حور و خزنهٔ
جنان و آنچه در وست از الوان و نعیم در وجود آمدند و از ان قسم که ظلمانی بود حقیقت
ابلیس و شیاطین و ارواح اصحاب شمال و دوزخ و زبانیه و آنچه بدو نسبت
دارد از انواع عذاب آفریده شد بزرگان گفته اند اَلرُّوحُ خُلِقَ مِنْ نُورِ
الْعِزَّتِ اشارت بدین معنی است بعد ازین بدانکه جوهر روح چون
در شعاع انوار حقیقی محو بود بلکه خود همه آن بود که قوت و قدرت جمله
صفات در آئینه نهاد او متجلّی شد حق را بتعریف حق شناخت پس بتعلیم
او بدید و بشنید و بدانست و بگفت عقل ترجمان او شد تا در صفت طاعت

۷ بود بمراتب اشخاص لیکه ارواح اصحاب یمین

بواسطهٔ او جمع ملایکه را که فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ
بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ در شان ایشانست بانواع تسبیح
وتمجید وتکبیر وتهلیل زبان کشاده گشت پس هر یک در مقام خود قرار
یافتند چنانکه گفتند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ چون این
مقدمه معلوم شد بعد ازین بباید دانست که مسکن ومقرّ این جمله در عالم
غیب بود وهست که دار القرار وعقبی وآخرت عبارت از آنست
واین عالم مرکزیست در دایرهٔ قدرت میان رحمت وغضب پدید
آمده وبرای اظهار فضل وعدل ورضا وسخط وعفو وعقاب که همه اوصاف
ذات واجب الوجودند چنانچه مقتضای ارادت اوست موجود گشته
عالمی ست از نور ونار حدیقه ایست پر گل وخار لطیفه ایست از حضرت
عندیت محبوب عروسی ست در تتق عزت محجوب قصریست طاق
ایوانش فردوس وعلیین وهلیز بارگاهش هاویهٔ سجین بزم گاهیست
برای نوازش ارواح بوته ایست برای گدازش اشباح سراپردهٔ ایست
معلم ببقای ابدی دار الملکی ست برای پاداش نیکی وبدی کشوریست
بیحد ونهایت مملکتی ست بی نقصان وغایت چنانچه در قرآن مجید
خبر داد وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا نظم

جهانیست او را نه پای و نه سر | نگنجد بمیزان عقل بشر
ازل مشرقست و ابد مغربش | نه از گردش چرخ روز و شبش
چه قدرت نهادست ترتیب او | نه از هفت جا رست ترکیب او
دران خط نی تکیه از خاک باد | دران ملک نی رسم کون و فساد

عقل را در صفت او مجال تصرف و سامان تکلف نیست اگرچه عقل نیز از آن عالم جزویست اما جزو را بر کل محیط بودن از محالاتست مگر عقل انبیا که بکحل عنایت از انوار هدایت بقدر استعداد حوصلهٔ خود هر یکی بر آن اطلاع یابند و عقل انبیا و رسل را از آن معنی حظی حاصل آید جوانمردا عرصهٔ عالم نامتناهی ست زیرا که مظهر لطف و قهر الهی ست خلیل جلیل را درین عالم گذر دادند که حقیقت طلوع و افول سیارات را مشاهده کرد و در اصطلاح و استعارات ملک و ملکوت که عبارت از عالم شهادت و غیب ست و در عالم شهادة حکمت ظاهر ست و قدرت مخفی و در عالم غیب برعکس این و حکمت در قدرت داخلست و قدرت در حکمت مندرج زیرا که تابش انوار صفات را از اوج کمال خود من الازل الی الابد انقطاع نبود و نخواهد بود الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العلمین

فصل دویم در صفت عالم شهادت چون بحر محیط لم یزلی را

موج ارادهٔ بنسیم لطف و صرصر قهر در جنبش آورد بعد از انچه غوّاص
قدرت باشارت امر جوهر روح را در وجود آورده بود و نور حکمت نیز از مطلع
بتافت و از قوت طلوع او از آن قسم ظلمانی که گفته شده بود شرری منفصل
گشت چون غلبهٔ انوار صفات بود بترتیب کمال هر یکی از ان شرر
بر مثال گوهری شد بحکم آنکه نظر رحمت حکمت بر وسایط بود از هیئت
آشوب افعال آن صفات که هر یک از مطلع خود بر وفق ارادت
وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ متجلّی شدند که از شیء در حقیقت
آن گوهر پدید آمد بقدر لطافت و کثافتی که در نهاد او تعبیه بود افلاک
و انجم و طبایع بمراتب در وجود آمدند و ترکیب عالم شهادت که منزل
کون و فساد است بتقدیر عزیز علیم ترتیب یافت حاصل الامر چون
از کتم عدم بصحرای وجود آمد همچنانکه ارادت ازلی و مشیت لم یزلی اقتضا
کرد هر نوع و جنسی از ذرات موجودات بخاصیتی مخصوص گشت این جمله
در دبیرستان حکمت از تلقین عنایت بر تکرار سبق وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ
إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ارزانی فرمودند تا بر مثال امر ربانی و نفاذ حکم سبحانی
بر نهج قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ طریق صواب را اقدام توانند نمود
و چنانچه شرط سنت الهی و قاعدهٔ مکنت پادشاهی اوست جل و علا

اساس عرصهٔ ممالک علوی و سفلی بواسطهٔ بسایط و مرکبات معمور تواند
بود نظم ملک و ملکوت را خداوند حکیم ؎ آراست چنانچه خواست
از حکم قدیم ؎ در مرکز حکم او مطیع اند و سلیم ؎ چار و سه و هفت با شش و
پنج مقیم ؎ بعد از آنکه این جمله را گفتیم علی صراط التفصیل در یک سلک
نظام داد و دایرهٔ وجود همه را علی الاجمال عالم شهادت نام نهاد و دنیا
لقب فرمود و در قرآن مجید و فرقان حمید هر کجا ذکر آخرت فرموده
اغلب آنست که مقصود بهشت و دوزخست چنانچه در بیان آمد و هر کجا
ذکر دنیاست مراد همین مجموعهٔ کون و فساد ست و همین چار دیوار محنت
آباد ست که بدان معنی اصل منصوب گشته ست هم بنسبت آخرت
و این اشارت بسبب آنست که چون واصل شدند بکنه حقیقت ممکن نیست
و معرفت اصل انسان هر سالکی را میسر نگردد ارحم الراحمین خواست تا خداوندان
بصیرت و خردمندان خوب سیرت را که در دار بلا بدار ابتلا اند بلذت
و راحت دار الخلود رساند و از مشقت و محنت دار الغرور خلاصی بخشد
و مرغان قفس جسمانی را برای دانهٔ نفسانی بدام حرص و امانی مبتلا نگرداند
و از کید و مکر آن تباه که حقیقت دنیاست انتباهی حاصل آید از حال
هر یک بدین عبارت ذکر کرد وَمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ

وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ جای دیگر فرمود تُرِيدُونَ
عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيدُ الْاٰخِرَةَ در قرآن مثل بسیار ست
امّا ازینجمله حقیقت دنیا و آخرة معلوم نگردد زیرا که بهشت و دوزخ و آنچه
در ایشان موجود ست که بدان وعده و وعید فرموده اند همه در آخرتند
ایشان عین آخرة نیستند بلکه حقیقت همان قهر و لطف مطیع جمال و
جلال ست که گفته شده ست و آن عالم غیب ست که بیحد و غایت ست
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ وَلَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلَّا اللّٰهُ

فصل سیوم در اشارت بحقیقت دنیا حدیثی ست مشهور از حضرت
سید البشر و شفیع روز محشر علیه الصلوة والتحیه که فرموده مَا نَظَرَ اللّٰهُ
اِلَى الدُّنْيَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا از معنی حدیث چنان معلوم میشود که
اطلاق اسم دنیا بر ارض و سماست مقصود نه آب و خاک و آتش و هوست
بلکه اینهمه ورای او و او خود علیحده مبغوضه ایست از صولت قهر در وجود آمده
و از غایت کسافت حجاب خود گشته و در غور بعد خود محبوس مانده
ملعونه ایست که اصلا و قطعا در نهاد خلقت بعد از ظهور هستی او قابلیت
آنکه منظور نظر لطف باشد از هیچ وجه در دایرهٔ امکان صورت نبست الا نظر
قهر و استغنا نظم ازین معنی که حال او شنیدی ؎ نه آگه

جو تحقیقش ندیدی ٭ چو روح الله ترا چشمی بباید ٭ اگر خواهی که دنیا رخ
نماید ٭ نزدیک تصور اهل صورت آنست که حقیقت دنیا همین عالم ظاهر است که
فراز و نشیب آن بچشم سر معاینه میشود و فحسب آن مثال زمین و آسمان است
و کوه و درخت و عمارت و زراعت است یا کثرت اموال و رونق اجمالست
و یا غلبهٔ جاه و رفعت و یا دبدبهٔ سلطنت و حشمت است بدانند که این
جمله متاع دنیاست نه حقیقت دنیا و نزدیک اهل معنی قیاس ایشان غلطی است
عظیم و تصوریست نامستقیم زیرا که آسمان قبلهٔ دعاست و مقر ملائکه اعلاست
زمین محل اثر رحمت الهی است و محیط انوار نامتناهیست آن سقفی است
بید قدرت مرفوع و این سطحی است بخط حکمت موضوع آن قصریست
منقش بکواکب متلالی این صحنی است مرصع بجواهر و لآلی آن حقه ایست
عقل مهره باز را این صندوقیست طبع چاره ساز را چنانچه گفته اند
ما خلقنا هما الا بالحق ٭ بیت ٭ در ره وحدت از قلیل و کثیر
آسمان و زمین بس است دلیل ٭ منزلست آن بدان تو منزلتش ٭
منظرست این بدین تو مرتبتش ٭ گشت از ان خط استوا مفهوم ٭ نقطهٔ
فرد ازین دیگر معلوم ٭ و هم برین نسبت خاک مخزن اسرار حقایق است
و مربی انواع خلایق امهات را مایه ایست بی زیان و موالید را دایه ایست

مهربان نرم دلی است بی درشتی شکسته ایست بدرستی خشکیش از تر
دامنی است سرویش نه از کرم خوئیست نظم اوست یمن این
اساس محکم را ٭ خشت اول نهاد آدم را ٭ خاک تا پای درمیان ننهاد
هیچ فرزند از امهات نزاد ٭ آب خود سبب حیاتست و مر بی حیوان و نباتست
پای مردیست هر بی برگی را دستگیریست هر بی اصلی را خار دردست
باغ را سرخ و زردست راغ را سرسبزی آن از قدم اوست و بی برگی
این از ستم او نظم از در حق بس است خلعت وی ٭ و من الماء
کل شیء حی ٭ هوا نیز واسطهٔ نشو و نماست ٭ مشاطه شاخ و برگ گیاست
هوا گران قدریست سبکروح ٭ تهی دستی است با هزار فتوح ٭ مسبحان
صف زده را پرواز درو ٭ و صیاحان دل شده را راز با او ٭ چهار فصل را
ازو فتح باب ٭ پنج حس را ازو شش نقاب ٭ این سخن را نیک دریاب
بیت آمد شد اوست گر بدانی ٭ دیباچهٔ مرگ زندگانی ٭ چون کرهٔ
توسن نوآموز ٭ که ساکن که روان شب روز ٭ یعقوب چو پا بدامن
آورد ٭ او بود که بوی پیرهن برد ٭ از پایگه ادب بفرمان ٭ او آمده
مرکب سلیمان ٭ او بود که چون رها شد از بند ٭ بنیاد ثمود عاد برکند
و همچنین آتش مرغیست سرافراز هم خام سوز هم پخته ساز سیه پوشیست

همه عمر سرخ روی سوخته ایست همیشه در جستجوی گرم روئیست
الحق صاحب کلیم را توام رهبریست خلیل جلیل را همدم نظم تو آتش را
درین پرکار حکمت ٭ مدار مرکزی دان در حقیقت ٭ اگر نه طبع آتش
خام بودی ٭ همیشه کار عالم خام بودی ٭ درخت کوه را بنگر درین کوی
به دریای حقیقت آب در جوی ٭ همه از امر حق مشغول کاری ٭ بقدر خود
تحمل کرده باری ٭ حاصل الامر اینهمه که گفتیم در دایرهٔ وجود یک حکم دارند
اما هر یک در مرتبهٔ مخصوص آمده اند و در منزلتی قبول فیضی را مستعد گشته
و دران قسم بنوع خطابی مشرف شده باقی مال و منال و ترفهٔ احوال و آنچه
ازین قبیل است خود قسمتی ست ازلی چنانچه در کلام مجید بیان فرموده
نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ و هم اشارة بدین معنی ست قُلْ مَنْ
حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ
عزیز من این جمله متاع و زینت دنیا اند و حقیقت دنیا را ازین طریق
فهم نباید کرد سوال اگر گویی که این جمله را نسبت دنیاست از عالم
لطف خطاب کرده اند و دنیا نیز از آن نوع مخاطب ست یا دنیای
اخدمی من خدمنی بس حکمت چیست که حوالهٔ او بعالم قهر
آمد جواب گوییم که این سوال غموضی و دقتی دارد کاغذ و قلم را صلاحیت

محرمی نیست اما از طریق ظاهر خطاب دنیا هم از آن نوع آمده که خطاب
ابلیس یا ابلیس ما لک یا ابلیس ما منعک دهر دو بحکم نص
وحدیث صحیح ملعون و مبغوض است و حکمت در طرد و لعن ایشان جز
قهر و غضب محض و کمال استغنا نیست لا یسأل عما یفعل
نظم پرسید مگر یکی ز ابلیس ؎ کای غمزدهٔ جهان تلبیس ؎
در عالم بعد مونست کیست ؎ آنجا چه خوری غذای تو چیست ؎ گفت
از همه خویش و کس که دارم ؎ دنیا شده جفت ساز و دارم ؎ من او شدم
او من از دل جان ؎ فرزند نخست ما هوادان ؎ خواهم ز خدا و خلق لعنت
کین قوت منست بس بقوت فصل چهارم در حقیقت دنیا جوانمرد ابر حقیقت
دنیا اطلاع یافتن نه کار هر بوالفضولیست او خورده فروشیست که در دوکان
او جز متاع غرور نیست و معاملت کردن با او جز لهو و تعب نی نظم

برنگ بوی این زال کهن سال	مشو غره که بد مهر است بد فال
چرا در چشم کس می افتد این خس	خسیسی کم کن ای مغرور ناکس
از آن بلعم درین در که سگی خواست	که از خوان حقیقت استخوان خواست
اگر قارون نبودی طالب گنج	کجا زیر زمین رفتی بصد رنج
از آن عیسی علم بر آسمان زد ؎	که اول پای بر فرق جهان زد

دنیا نجاستی ست غلیظ که اندک او بسیار اثر دارد ٭ و شجره ایست خبیثه که از
پنجبری از پنج بردارد ٭ زالیست لعبت باز ٭ بوته ایست آدمی گداز ٭ مرده
دلیست زندگانی خوار ٭ گران جانی ست سبکرفتار ٭ گرگیست یوسف ربای
ذالیست رستم نمای ٭ روباه بازیست شیر افکن ٭ کفتار طبعیست خرگوش فن
طاوس شکلی ست مارزبان ٭ مورچه پائیست موش دندان ٭ آهو چشمی ست
پلنگ نهیب ٭ دوزخ رویست بهشتی فریب جلادیست نوحه گر نابینائیست
خیره نگر **نظم** دنیا حقیقتش مجاز ست ٭ دیوانه پرست دون نواز ست
در دیدهٔ اعتبار خوابیست ٭ بر ره گذر خرد سرابیست ٭ بی پا و سری هزار
درپیش ٭ سر رشته یکی هزار درپیش ٭ کوته نظری دراز دستی ٭ دانا
خذفی بهوش مستی ٭ بکشد بجفا و سود دارد ٭ گردن زند و قفا بخارد ٭ آو
زریست پیش این در ٭ گردون خم نیل اوست بنگر ٭ این طرفه که یک خمست
صد رنگ ٭ یک لعب و هزار گونه نیرنگ ٭ ایمین منشین ز گرم سردش ٭
مشغول مشو بگرم و سردش ٭ این ملعونه را عادتیست که بسیار کهنه پیراهنی
کند زیرا که بانواع خواهد که خودنمائی کند بهر طائفه بشکلی غمزه زند و در هر مقامی
بصفتی جلوه کند از کدورت صحبت و تاثیر جنبش او در طینت هر نفسی چندان
اوصاف ذمیمه و افعال قبیحه در وجود آید که عقل از ادراک آن عاجز آید و مضطر

گردد و چون ببارگاه ملوک رسد نقاب حشمت فرو گذارد و از طریق رعونت
کرشمه آغاز کند پس باد نخوت در سر و آتش شهوت در بر دامن کشان
خرامیدن گیرد بنیاد ظلم و اساس فتنه ازینجا بلندی پذیرد و قاعدهٔ عدل
و رأفت درین حال روی به پستی نهد تا از اثر آن فرعون بی عون دعوی
خدائی کند و شداد پیدا و لاف جهانبانی زند **نظم** طرفه زالی نگر که بر در او
همه گردن کشان دهر زبون ✤ هم از و باز نامه جمشید ✤ هم از و طمطراق
افریدون ✤ برکشد جمله را بدولت بخت ✤ باز شان افکند ز تخت نگون
اولش هر که پشت پای نزد ✤ آخر از دست او بخار دکون ✤ چون بمحفل
مدعیان علم رود چشم بند حیا باز کند و در شیوهٔ کبر و حسد باز کند از حرکات
او صرصر میل و مداهنت از مهب نفاق و بدعت در وزیدن آید و گلبن شرع
و سنت در باغ دین شاخ و برگ ریختن گیرد ایشان بدان سبب در چاه
منصب و جاه افتند و چون دلوتهی خود را برسن پارهٔ تأویل و رخصت در آویزند
شرع دست هر یک را گرفته بزبان حال خطاب میکند و از راه نصیحت میگوید
نظم ایا در پای گاه حرص مانده ✤ چه پنداری که در اسلام صدری ✤ تو بس دوری
ز علم ای شهرهٔ شهر ✤ که نزدیک است کز خوردن تشهری ✤ بصدر راهی که من مفتی
شهرم ✤ ز صدر راهی شدی حقا که دهری ✤ سزای ریش خود بینی سرانجام

تو دانی خواه صدر خواه دهری ✤ باز چون بحلقه دلق پوشان فقر گذر کند دست
از آستین رزق و ریا برآورد و پای هوس بر زمین نشاط زدن گیرد زنگار تقلید
و تخمین بر روی مرآت صدق و یقین نشیند و طریقهٔ زندقه و اباحت در جهان
جهل و ضلالت شایع شود یاوه گردان چو ابر سر از گریبان هوا برارند خورشید
فرض و شرع سنت را بگاه کل شطح و طامات و هزل و خرافات بیندایند بیت

یک مشت فضولی زبون گیر	شیطان صفتان جهل و تدویر
بر چهرهٔ روزگار چون رخ ✤	در گرم روی خنک تر از یخ
قومی سر و پا برهنه چون غول	جمله بفریب خلق مشغول
دور از دل دین ز ناقبولی	نزدیک بمذهب حلولی

و همچنین چون بمجلس منعمان و محتشمان در آید معجر حلم و وقار را از سر دوش
بردارد و زیور عجب و رعونت بصحرا آرد سرمهٔ غرور در چشم و آستین عشوه بر
روی در گفتگوی آید و حسن بی مایه را چون در فروختن آرد از دم او آتش
حرص افروختن گیرد و خرمن سوختهٔ چند از خام طمعی در چهار سوی امل دوکان
سود انگیختن بنا کنند و سیم ناسرهٔ بخل و خساست در رستهٔ بازار شهوت
نرخ تمام گیرد و بضاعت مزجات خلاف و خیانت را رونق و رواجی
بدید آید جوهر نفس دیانت و امانت کاسد و فاسد گردد مار بستهٔ صدق

وصیانت را قیمتی نماند نظم ابلهی چند ریشکی پر باد ٭ از جهان نام ابلهی
کم باد ٭ پخته سودای حرص خامی چند ٭ خویشتن کرده خاص عامی چند ٭ از برای
دو روزه نعمت مال ٭ زیر بارند چون خر دجال ٭ خواجه شهر و مفخر تجار ٭ همه
دزدند رهزن و طرار ٭ القصه دنیا را با هر یکی ازین نوع مکر و دستانیست
و در میان هر قوم ازین جنس بگیر و بستانی جوانرا بشکلی فریب دهد پیرانرا
بشیوه نهیب نهد و با نیک و بدش گفت گوئیست و در خار و گلش جست جوی
اینهمه دنیا او خود در هیچکدام نی این جمله از و ناقص او خود تمام نی اول او غرامت است
و ملامت آخر این حسرتست و ندامت فصل پنجم در مذمت دنیا
و نصیحت طالبان او این ملعونه ایست که صفت او از هزار یکی و از بسیار
اندکی در قلم آمد هر کرا در حبایل غرور خود دانه خوار حرص و امل گردانید و مکاید
شرور او بمکر و تزویرش مبتلا و اسیر شهوت و شره ساخت یقین بباید
دانست که طریق خیر و صلاح دینی برو مسدود شد سعادت و فلاح آخرتی ازو
منقطع گشت چنانچه خلاق عالم فرمود وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ
نظم دو یار اندر دلی دشوار بینی ٭ بیک کون بر دو خر مشکل نشینی ٭ این محروم
بی نصیب را اگر اراده دنیا در ضمیر متمکن است در مدت عمری که دارد اگر بنوعی
تنعمی واصل شود و مراد او در کنار او می نهند چنانچه فرمود مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ

عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ با آنکه در حقیقت آنحال بمثابهٔ خیالیست
سریع السیر چنانچه خفته بیند هنوز واقعه چنان مشکل نیست که زیان زده را
از نحوست و ادبار بیت بودش امید رحمت هر دو جهان ولیک ؛ بر رای
رحمتش مکن از بخت بد پرید ؛ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ نَعُوذُ بِاللَّهِ
مِنْ ذَٰلِكَ درین حکایتی بطریق مثل نظم کرده شد تا عاقلان را اعتباری
حاصل آید حکایت امردیرا گرفت مردی مست ؛ پای مزدش داد و مزغ
داد بدست ؛ چون فشردش بزور کنگ درشت ؛ هر دو را مرده دید اندر
مشت ؛ کودک از کار خویش خیره بماند ؛ دست خالی کن دریده بماند
قصهٔ طالب متاع غرور ؛ هم چنین ست اگر نه کرد کور ؛ حق تعالی در قرآن
مجید از حال بندگان خود فرمود مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ
مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ درین آیت ارادهٔ خاص و عام را بیان می فرماید
و قصهٔ نیک و بد را شرح میدهد دشمن را از دوست جدا می کند دور و نزدیک را
پیغام میدهد عزیز من چون ارادت مردم در همه احوال تبع علم اوست
هر آینه ارادهٔ دنیا از انجا پدید آید که يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ و هم برین نسبت ارادت عقبی
از انجاست که وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ باز ارادت مولی که يُرِيدُونَ

وجهه متتبع این علم باشد که وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ طالب
دنیا بنزد طالب عقبی کافرست و طالب عقبی بنزد طالب مولی مشرک
ای ظلوم جهول و ای مدبر فضول در صحیفهٔ اعمال و در مرآت احوال خود تاملی و تدبری
واجب دان و بنور بصیرت در دایرهٔ فکرت طوافی کن تا مگر مشاهده کنی که ارادت
کدام طرف از نهاد تو سر بر میزند و بعلم خود قیاسی برگیر که از کدام طایفه جهد کن تا
از ان قوم نباشی که حق سبحانه و تعالی میفرماید مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ
لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ طلاب دنیا را گفتند وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ
غَافِلُونَ حقیقت غفلت ایشان آنست که بمعوضهٔ حق را محبوبهٔ خود پنداشتند
یعنی دشمن داشته دوست را دوست خود ساختند کدام غفلت ازین قوی تر
و کدام کبیره ازین بالاتر مهتر عالم صلی الله علیه وسلم و علی آله ازینجا فرمود
حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ندانسته که خداوندان مملکت هیچ
فاسق فاجر و باغی طاغی را در محکمهٔ سیاست آن نوع مطالبت نفرمایند که
بندگان خاص خود را در ان حال که از دایرهٔ طاعت ایشان تمرد نمایند
و بکفران صریح حقوق نعمت را منسی گذارند و در طریق عصیان روی بیکی از
اعادی و مخالفان حضرت ایشان آرند چنانچه از حال آن حق ناشناسان
ناسپاس عالم طغیان و سر حلقهٔ اهل شقاوت و خذلان خبر دادند و لَوْ شِئْنَا

لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلٰكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ حکایت
آورده اند که یکروز آن پیک حضرت و آن مرید عزت یعنی جبرئیل
امین در بارگاه حضرت رسالت در آمد و گفت یا رسول الله امروز آیتی
آورده ام که اگر بلعم باعور را در همه عمر یکبار این معنی در دل آمدی از جمع
بنی اسرائیل در زمرهٔ کلاب داخل نگشتی بعد از آن این آیت را بر خواند که
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ نظم چو گلزار دل باز نشناختی ؛ ز باطل سوی
حق نپرداختی ؛ درخت امیدت از آن بی بر است ؛ که خرمهره در چشم
تو گوهر است ؛ قارون دون که قرین دنیای دنی بود چون برنگ و بوی این
ملعونه مغرور شد متاع و زینت او در چشم آن نادیده ترتیبی یافت
سر نخوت از گریبان تجبر و تکبر بر آورد و دامن کشان بتفاخر و تکاثر در خرامیدن
آمد عاقلان قوم او را گفتند لَا تَفْرَحْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ با دشمن
صحبت مدار که دوست نمی پسندد و برین درگه نیاز آر که نیاز آرند اسب
نشاط بر بساط هوس گرم مران که فرزین بند تو محکم نیست پیاده کانرا
بحشمت پیل مات مکن که شه رخ مرگ در قفاست وَابْتَغِ فِيمَا اٰتَاكَ اللّٰهُ
الدَّارَ الْاٰخِرَةَ این خاکدانیست که عاقلان در و کشت کنند نه میدانیست

نیست که غافلان درو کشت کنند تخم طاعت بپاش که مزرعهٔ آخرتست
بجای حُبّ الجبر حُبّ الخیری بکار که مصلحت ست لَا تَنْسَ نَصِیْبَکَ
مِنَ الدُّنْیَا همان قدر گیر که پسنده ست تا پسندیده افتد یعنی فراخ
رَوِی مکن که ناگاه تنگ برکشند آنچه زیادة از سفر معاد است باریست که
بر پُشت آدمیزاد ست بیت دنیا بمثل خریست پُر بار ؛ خر بندهٔ او
مشو بیکبار ؛ این لاشه اگرچه تیز راند ؛ چون بر سر پُل رسد بماند ؛ تا روز
سفر چه بار بستی ؛ از حاصل این قرار رستی ؛ هرچ از پل مرگ با تو بگذشت
دنیاش مخوان که آخرت گشت ؛ وَاَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ
آلا و نعماء حق را در جمیع احوال مشاهده کن احسان و اکرام او را من کل وجوه صورت
و معنی معین شناس حضرت واجب الوجود را که این همه تأثیر جود اوست در مقام
سپاس داری رکوع و سجود بجای آر ؛ قبولی که از حق رسد رد مکن ؛ جو با تو نکو
میکند بد مکن وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْاَرْضِ در رستهٔ بازار فساد
مخرام که رستگاری نیابی در چهار سوی طمع سودا مکن که زیان بینی نظم نه
قارون بلعم اگر قصه گفت ؛ نه رازیست کز چشم عقلش نهفت ؛ ز نمرود فرعون
ازان کرد بیم ؛ که تا کرد واکه خلیل و کلیم ؛ خردمند را هست روشن چو روز ؛
که سگ را نمایند ادب پیش یوز ؛ جوانمرد دنیا معنبریست برای آمد شد صحاب

تجارت تا از متاع غرور او رأس المال هر یک جنسیت که در طلب زیادت
شدن آن سعی می نماید و مادامی که سفینهٔ حرص و امل بر سر آب امانی گردانست
جهدی میکنند معلوم نیست که در بار هر مسافری از چه نوع نقدی موجود ست
و در جوال خواجه از چه جنس متاع مدفون شده ست تا آنگاه که بساحل رسند
و هر طایفهٔ بر سمت رَوِش خود بحکم آن ارادتها که گفتیم بدر بندی نزول کنند
و بعد از آن هر بار بسته در رسته گشاده شود هر دُرّ یتیمی را بر در یتیمی قیمت
کنند سود و زیان هر طایفهٔ ظاهر گردد مثنوی

قیاسی گیر از انجا آن این را ؛	خر پشینه پُل باشد پسین را
شب تاریک ره تند گران بار	خرت را زیر دم چندین منه خار
چو کم گردد حساب جفت طاقت	به تیز خر نیرزد طمطراقت
شوی آگه خر جست رسن بُرد	چو گویندت دریغ آن قلتبان مرد

عاقل کسی ست که چون در عواقب کار بعین الیقین نظر کند و از صادر و
وارد این منهل تحقیق در اندیشد و خود را بعذب فرات و ملح اجاج او ملتفت
ندارد و اقبال و ادبار او را سبب شک و یقین خود نسازد چنانچه حق جل و علا
فرماید فَاِنْ اَصَابَهٗ خَیْرٌ اطْمَاَنَّ بِهٖ وَاِنْ اَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ
عَلٰی وَجْهِهٖ بیت سگ ست آنکه چون بیند از دور خوان ؛

نیارآمد از شادی استخوان ؛ چو یابد تهی دامن آستین ؛ بدر دلبی جبه
پوستین

فصل ششم در آفرینش ابلیس علیه اللعنة حقیقة

وتعالی چون بقدرت لایزال و حکمت بر کمال عالم غیب و شهادت را خلعت
هستی ارزانی داشت اصل و فرع هر یکی در دایرهٔ وجود سر بر خط امر او نهادند جزو
کل آن در مرکز طاعت قرار یافت عالم غیب مقر ملایکه و کروبی و روحانی گشت
و عالم شهادت منزل جن و انس و حیوان آمد چون خلقت ابلیس از زبانه آتش
بود یعنی از آن قسم ظلمانی که در فصل اول گفته شده بود نیست لطافت
قبول فیض عقل را استعداد حوصله بیش از ابنای جنس آمد و در اقامت
مراسم تعلیم و تعلم سعی او زیادت از دیگران آمد بنابرین قاعده او را معلم ملأ
اعلی فرمودند او نیز کمر عبودیت بر میان بسته بود زبان تعلیم کشاده در غیب
و شهادت آمد شدی میکرد محققانرا در اصل او اختلافست بعضی گفته اند
از ملایکه بوده بعضی گفته اند از جنیان بوده بحکم این آیت که حق جل و علا
فرموده ست كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ
لَمْ يَفْسُقْ لِأَنَّ الْمَلَائِكَةَ كُلَّهُمْ مَعْصُومُونَ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ
مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ دلیل دیگر بر صحت این قول آنست که والجان

خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ
تحقیق شد که ابلیس از نسل جان بوده و اصل جان از زبانهٔ آتش است و او جنیان را
همچنان بود که مردم را آدم و نیز گفته اند جان خود نفس ابلیس است اما قول اول
صحیح است زیرا که در کتب متقدمین و قول حکما یافتیم که جنیان پیش از خلقت آدم
ساکن زمین بودند چون انواع فساد از ایشان در وجود آمد حق سبحانه و تعالی جنود
ملایکه را بفرستاد تا جمله را بقهر و غضب هزیمت کردند و بیشتر ایشان را بقتل
آوردند و اسیر گرفتند و بعضی را منهزم ساختند که در جزایر و اقطار زمین
منتشر شدند و ابلیس در جمع اسیران داخل شد هنوز خرد بود در میان جمع ملایکه
سکان زمین بودند نشو و نما یافت و تربیت آیین گرفت چنانچه بظاهر از ایشان
گشت بلکه استاد و رئیس ایشان شد تا روز خلافت ابو البشر آدم صفی
علیه السلام این منصب بدو مفوض بود چون دبدبهٔ قدوم مبارک او بسمع
ملاء اعلی رسید بحکم آنکه کدورت ظلمت او بقدر صحبت در هر یکی اثر کرده بود
و کسافت آن حجاب نور عزت آمد در آن ظلمت از نهاد هر یکی نوع پنداری
سر بر زدن گرفت آخر الامر همان کدورت بود که سبب طعن او گشت ؛
اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا و سر جوش عجب نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
وَنُقَدِّسُ لَكَ در میان ظاهر شد از ینجا گفته اند اَلصُّحْبَةُ مُؤَثِّرٌ در آثار

مسطور است که جمعی از ملایکه بر لوح المحفوظ اطلاع یافتند که یکی از مقربان
بداغ فرقت مبتلا خواهد شد رعشه در نهاد هر یک افتاد نزدیک معلم شدند
وگفتند دعا کن تا اشارت بما نباشد او را خود نخوت کبر و عجب در باطن چنان
متمکن بود که خوف آن معنی بر وگذر نکرد **فصل هفتم در بیان حال ابلیس**
علیه اللعنه چون خلقت او از زبانه آتش است لاجرم متحرک و بی ثبات آمد
حرکت او میل او بود اوصاف ذمیمه را که تعلق باصل او دارد یعنی نطفه ظلمانی
از عین جهل و انکار سر بر آرند چون نظر قهر از کمال استغنا متواتر گشت
و آن حرکت که بحکم خاصیت در جبلت او بود زیادت قوت حاصل کرد و اوصاف
ذمیمه چون لازم ذات او بودند هم بقدر آن غالب میشدند او همه را در باطن خود
مخفی میداشت زیرا که ضد خود نمیدید اگر میدید چون معلم همه بود حاجت اظهار
آن اوصاف نداشت بعد از آن که بسجده آدم صفی نام زد شد غیرت ضدیت
حقیقی سلسله جهل او را در حرکت آورد و اوصاف ذمیمه یکبار در جوش آمدند
تا از سرشت ناپاک او هر نوع اندیشه های فاسد سر بر زد این حکایت منظومه در باب اوست

حکایت

ز دانائی شنیدم این حکایت | که از توریت میکرد این روایت
که چون ابلیس را طالع بر آشفت | مگر یکروز با جمع ملک گفت

مرا سر رشته شد گم اندرین کوی
جواب خود همی خواهم بهر روی

درین ره مشکلی در پیش دارم
دل از اندیشهٔ او ریش دارم

یقین است اینکه یزدان جز یکی نیست
صفاتش قدرت و حکمت شکی نیست

چو ذات پاک او علمش قدیم است
دو عالم را ازو امید و بیم است

نه علم و قدرت او بی ارادت
نه لطف و قهر او از روی عادت

چو آگه شد ازین گفت شنیدم
چرا کرد اندازین عالم پدیدم

چو پیدا آمدم با این شناعت
بتکلیفم چرا فرمود طاعت

چه حکمت بود با این بی نیازی
ز تکلیفی بچندین چاره سازی

بحکم او چو در طاعت فزودم
شناسا گشتم و جهدی نمودم

چرا چون سجدهٔ او در سرم بود
بتکلیفم سجود غیر فرمود

چو آدم را نکردم سجده خوش
بنفرینم چرا کرد اهل آتش

برون کرد از بهشت پر نعیمم
بزندان جهنم کرد بیمم

مرا تعظیم حق در دل یقین بود
ندیدم غیر او جرمم همین بود

گرفتم گر صواب و گر خطا شد
که با آدم مرا آن ماجرا شد

چو دانست او که تخم بد نکشتم
چرا می برد باز اندر بهشتم

چو بر آدم مرا یکباره بگماشت
چرا در دام آمد دانه برداشت

زاولادش چه جرم آمد پدیدار | که از من جمله را آشفته شد کار
ازین معنی بسی افسانه برخواند | بس آنکه دامن دعوی برافشاند
کلیمش چون که بخت بد سیه دوخت | درو آشوب قهر این آتش افروخت
همین ظلمت بحکم سرنوشتی | سرایت کرد در هر خوب زشتی
ازین چون و چرا سررشته شد گم | که اخوان شیاطین گشت مردم

فصل هشتم در بیان آفرینش آدم صفی علیه السلام پیش ازین

گفته بودیم که در نهاد جمع ملایکه از صحبت ابلیس کدورتی اثر کرد نزدیک بود که در ظلمت آن از تلقین عقل که ترجمان روح اعظم است محجوب ماند چون ارادت ازلی را مقصود از آفرینش عالم غیب و شهادت اظهار علم معرفت ذات خود بود و حقیقت این معنی جز بجوهر روح متجلی نمیشد و کدورت ابلیس بصولت قهر حایل بود سابقهٔ سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي چنان اقتضا کرد که اطفال دبرستان ملک و ملکوت را در کنف عصمت پرورش دهند و تاثیر صحبت آن معلم نااهل را از لوح ضمیر ایشان فرو شوید تا از حروف ابجد بدایت باشتقاق اسما و مصادر در نهاد ایشان تلقی کنند کارداران علوی و سفلی را که مدبران عالم غیب و شهادتند اشارت شد که تا صندوقی در چهار سوی حکمت ترتیب سازند که جوهری چند از نفایس خزینه قدرت بامزد او کرده ایم بمثل همچو

حجرهٔ که او را نه در باشد که بطرف شش جهت کشاده باشند تا مظهر افعال
وصفات و مطلع انوار پاک ما تواند بود بس بسمع ملاء اعلی بدین عبارت
ندا در رسید که اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً نخست آن ناموس اکبر
و آن طاوس نامور را خطاب آمد که از جمع اجزای زمین یک قبضه خاک جمع کن که
پایهٔ اول آن صندوق و خشت اول آن حجره او خواهد بود جبرئیل امین
آن مطاع مکین از برای امتثال از طارم افلاک روی بخطهٔ خاک نهاد زمین
زمن گشته چون از آن حال خبر یافت بر خود بلرزید و گفت مدتی شد
پی سیر حادثات و لگدکوب آفات گشته ام و عاجز وار از تهی دستی
در حضیض پستی مانده ام تا از من آشفته رأی ناشسته روی چه در حساب
دارند بعد از آن گفت ای کمر بسته امر ربانی و ای سرخیل سرهنگان
روحانی هیچ دانسته که مهندس تقدیر را ازین تدبیر چه مقصود است
جبرئیل گفت ما را از سرشت این گل سررشتهٔ دانش کم است اما اینقدر
یافته ام که از عالم فطرت مسافری خواهد رسید که بر آن صوامع قدس را
مرید آدمی باید گشت و از مشیمهٔ مشیت طفلی آدمی باید شد زمین گفت
نباید این خاکی صفت باد آورده باشد آتش طبع که ناگاه آب روی
ما ببرد جبرئیل را سوگند داد که از اجزای من ورق بگردان جبرئیل

چون قسم را باسم حق موکد یافت دست از آن قسم بداشت میکائیل و اسرافیل را فرمان
شد زمین با ایشان نیز همان معاملت پیش آورد چون نوبت بعزرائیل رسید
خاک بار دیگر خواست که عربده آغاز کند قابض ارواح بانگ بر وزد گفت ای
دهان بسته زبان درازی مکن که من بکام خود گام ننهاده ام بحق او که بامر او
آمده ام تا حکم او بجای نیارم ازینجا نروم بحکم آن اشارت قبضهٔ خاک برداشت
و تسلیم عاملان حضرت کرد بعد از ان بید قدرت آن نقطهٔ خلافت و نبوت که
نطفهٔ صلب قضا بود در قرار مکین بطن نعمان بداشتند و بقدر معلوم یعنی
چهل بامدادش در نظر لطف جلوه دادند چنانکه در حدیث مشهور است

خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا چون این مدت
بسر آمد نقاش فطرت خانهٔ تصویر برداشت و هیأت صورت آدم را
بر لوح وجود بنگاشت و از غرائب و بدایع صنع هر چه نفیس تر بود نثار صورت
و معنی او کرد آورده اند که مرغ روح را هنوز در قالب آدم نیاورده بود و آن
سرور پای در گل داشت ابلیس خاکسار گرد و غبار خصومت و عداوت بر انگیخت
و هر کجا میرسید در نقص او سخن میگفت و هر کرا میدید بر عداوت او تحریص
میکرد نخست از جبرئیل امین از اصل قالب او پرسید و از قلب سرهٔ
او پرسید یعنی آن گل نو شکفته در کدام گل نهفته بود استخراج این گنج از کدام

گنج اتفاق افتاد از هر کجا که جزوی دران قبضه جمع آمده بود طاوس ملایکه آن
بقعه را بدو نمود ابلیس قصد آن موضع کرد تا نخست از مزاج و خاصیتی که در طینت
هر جزوی مخفی بود معلوم کند بعد از ان هم بران نسبت مگر بر حقیقتش
اطلاع یابد بهر کجا که میرسید زمزمهٔ تسبیح و ولوله تهلیل بگوش او میرسید که
غلغلهٔ آن باوج ملکوت میرفت متحیر بماند گفت عجب قاعدهٔ اساس نهاده
اند امروز این اجزا متفرقند صوت ایشان ازین نوعست فردا که همه جمع
آیند صیت شان بکجا میرسد بقالب آدم مراجعت کرد و بعزم طوافی کرد
او برآمد و طالب مدخلی می بود ناگاه در دهان کشادهٔ دید پای در حجرهٔ آدم نهاد
شهری با صناف غرایب پیراسته دید و قلعهٔ بانواع عجایب آراسته
یافت هرچه در غیب و شهادت و ملک و ملکوت که خزینهٔ نفایس و ذخایر خلق
دارند مشاهده و معاینه کرده بود آنجا جمع دید گرد جوارح و اعضا بقدم حیرت
می گشت و بدیدهٔ عبرت نظر می کرد چون از ساحت باراحت آن صدر
عالی قدر بدروازهٔ دل رسید شعلهای آتش سودای عشق دید که از کانون
سویدا زبانه میزند و دخجلت از سر آن نمرود برآمد چون انگشت تصرف
او بحرف دل رسید همچون انگشت مرده برجای فرو ماند خایب و خاسر بمرکز
خذلان و مستقر طغیان خود رجوع کرد القصه چون ترکیب جسم و هیات

صورت احسن تقویم ترتیب یافت و تسویهٔ نفس بتخمیر چهل صبح باتمام رسید
سلطان روح با هزار فتوح بمسند عزّة نزول کرد قوّت حیوانی که روح طبیعیش
خوانند بفرمای دولت نفس انسانی شد مضغهٔ صنوبری که در دار الضرب
قالب بود قلب نام او شد و بمنظر الهی گشت قدرت و حکمت در سلک انتظام
یافت ظلمت و نور در یک مقام جمع آمد پنج حس را در چهار رکن شش جهت
معیّن گشت اثر حرارت بروح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد آدم
صفی زنده شد تاج کرامت بر سر و قبای عزت در بر بر سریر خلافت مطلق
العنان بنشست جمع ملایکه را صفت نمودند فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ
ابلیس صورتی دید اَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ بعد از
خراب بصره ذریّهٔ آدم را همین واقعه پیش آمد انبیا و رسل چون بتعلیم ایشان
مأمور شدند بعضی صفت دیدند و بعضی صورت فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ
مَنْ كَفَرَ قسم دویم در اصناف ذریّهٔ آدم علیه السلام
مشتمل بر دوازده فصل فصل اوّل در آفرینش انبیا
علیهم السّلام چون اساس خلقت آدم چنانچه باتمام رسید بحکم آنکه
از بدو فطرت با هر عنصری علیحده خاصیتی و مزاجی همراه او بود همه در طینت
او جمع آمدند بعد از آنکه غذاهای موافقت مخالفت نیافت و اخلاط اربعه

درهم جوشید روح و نفس و شیطان و هوا در یک محل جمع آمدند از حقیقت
هر یک بنسبت این آمیزشها صفتی و سیرتی ظاهر شدن گرفت و آن اوصاف
در علم ظهور بچهار نوع قسمت شد بعضی رحمانی و روحانی و بعضی جسمانی و شیطانی
ذریه او چون بتناسل و توالد در اطراف زمین منتشر شدند آن همه اوصاف
او مخمر بود بحکم جنسیت در همه سرایت کرد و گفت گوی خیر و شر و جستجوی
نفع و ضرر در میان افتاد و دبدبه کفر و دین و آوازه شک و یقین در جهان
شایع گشت و اختلاف بسیار و تفاوت بیشمار در اصل روش هر طایفه
ظاهر شد ارحم الراحمین بکمال حکمت از سلاله قالب آدم خلاصه در وجود
آورد و قالب انبیا را علیهم السلام ترکیب داد و ذریه بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
بخلعت رسالت مشرف شدند و در لباس اصطفا از حریم عنایت
ببارگاه نبوة خرامیدند رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ تا در میان
لطف و قهر باشند متابعت و مخالفت ایشان موجب سعادت
و شقاوت جمله بنی آدم گردد و هر نقدی که از خزاین غیب و شهادت
بواسطه قدرت و حکمت در طینت ابو البشر ودیعت نهاده بودند بقدر
مراتب و استعداد حوصله در سرشت هر یک پدید چنانچه حق سبحانه
و تعالی فرمود فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ این فضیلت

از آن استعداد بتحقیق پیوست و مقصود از بعث نقطهای نبوت آن
بود که تا همچنانکه آدم صفی ملایکه را بمعنی و اولاد خود را بصورت از علم و معرفت
ذات حق نصیب میداد ایشان نیز امت را بدان طریق ارشاد کنند
و بر ظاهر و باطن خلق متصرف باشند و هم بر آن نوع که آنجا ارواح از
دو قسم در وجود آمدند اینجا نیز اشباح بر دو قسم ظاهر شدند یکی عالم و یکی
خاص بعد از ان اوصاف شیطانی و جسمانی بواسطه نظر قهر در قسم عام
غلبه کرد و نفس و هوا بحکم جنسیت مدد نمودند باز اخلاق روحانی و رحمانی
بواسطه نظر لطف نصیب خاص آمد نور عقل و روح بنسبت لطافت
لطافت درین قسم فایز شد بنا برین مقدمه هر امتی از نوعی اختلاف ظاهر کردند
و بحسب آن اختلاف مظهر اساس نهادند ازین سبب هر صاحب دولتی
بوضع شریعتی مامور شدند و در هر شریعتی امر و نهی معین گشت بعضی بواسطه
عقل نظری در مقام نبوت بالهام و رویاء صالحه خلق را بحق دعوت کردند
و بعضی بواسطهٔ روح قدسی در مسند رسالت بحکم کتاب ظاهر بوحی و الهام
صریح و امر مطلق استقامت یافتند و این همه اختلاف و مجادله و حرب و مقاتله
در میان امم ماضیه و قرون سابقه از جنبش اخلاق و اوصاف حادث شد
چنانکه گفتیم قرآن مجید از ینحال خبر داد وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً

فَاخْتَلَفُوا و جای دیگر گفت وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً
وَلٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ضلالت و هدایت
از عالم حکمت آمد و حکمت را سبب می بایست غلبهٔ افعال و صفات بود
ارادت و مشیت بهانه می جست كَذٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ مثنوی
دریای حقیقتست در جوش ؛ آنجا نرسی بعقل خاموش ؛ ای قطره که در میان
موجی ؛ گاهی بحضیض و گه باوجی ؛ آمد شد موج را نظر کن ؛ هر قصه که هست
مختصر کن ؛ چون رفتن و آمدن نه از تست ؛ مگذار عنان مرکبت سست ؛
چون بنجبر یکه آمدت جیست ؛ هنگام شدن ز نخ زدن چیست ؛ فصل
دویم در آفرینش علمای شریعت حق سبحانه و تعالی بعد از تمهید قاعدهٔ
نبوت و رسالت جزوی چند را هم از آن خلاصه که قالب انبیا و رسل
ترکیب یافته بود از عالم لطف نعمت توفیق کرامت کرد تا بترتیب بعد از
انقراض دور دولت هر پیغامبری در احیای سنت و محافظت شریعت
او سعی جمیل و جهد بلیغ نمودند و هم بر قاعدهٔ صدر اول در اظهار علم و معرفت و ارشاد
خلق قایم مقام آدم گشته بودند ایشان نیز در تمهید اساس مذهب و تقویت
دین برحق و بر قانون اصل قایم مقام انبیا گشتند چنانکه توقیع خطاب نبوی
و منشور کتاب مصطفوی علیه الصلوة والسلام در آن معنی نافذست العلماء

من ورثة الانبیاء اما بحکم آنکه حوصلهٔ انبیا و رسل را استعداد قبول فیض زیادت
از همهٔ خلق بود بقول و فعل و ظاهر و باطن خلق را متصرف می بودند صورت و معنی
بامر و نهی ایشان صلاح می پذیرفت اینطایفه از قلت استعداد و نقصان
قوت بر دو قسم شدند یک قسم اقوال انبیا را تتبع کردند که تعلق بظاهر داشت
و قسم دویم در تحقیق احوال ایشان خوض نمودند که نسبت بباطن داشت
چنانچه در بیان آمد قسم اول را علما خوانند طایفه اند که از ابتدای خلقت
منظور نظر لطف آمده و در مهد عنایت بشیر رحمت تربیت یافته در مراتب
و منازل وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ هر یکی را مسند و متکاهی معین
گشته و در مجالس و محافل وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُوا هر یکی منصب و مقامی
مقرر بوده نخست از درک اسفل جهل طبیعی خود را بنور علم کسبی رسانیده از
قعر چاه ظلمت بشری بحبل المتین صدق و یقین تمسک نموده بس بمدد
توفیق قالب علم را از روح عمل زنده گردانیده تا بقوت حسن معاملت او
اصل و فرع شجرهٔ شرع و سنت بیخ باب برده و از شاخ و برگ آن انوار ازهار
توحید و معرفت سرسبزی یافته و بعد از نشو و نمای این سدرة
المنتهی ثمرهٔ علم عطایی حاصل آید بیت چون شده از گنج دانش با نصاب
مفلسان عهد را داده نصیب ؛ یافته از عالم عزت خطاب ؛ آمده بر منبر

دعوت خطیب ؛ عالمی در ظلمت این آفتاب ؛ یک جهان در خواب این دم رقیب
دار ملک شرع را ایشان مدار ؛ دردمند جهل را ایشان طبیب ؛ ساکنان کوی
شارستان علم ؛ در عزیزی در همه عالم غریب ؛ مهتر عالم صلی الله علیه
وسلم را خطاب آمد که اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ ای بلبل آشیانه انس وای عندلیب
چمن قدس چون در صحن باغ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ آواز برکشای
و در فضای هوای وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی در پرواز آیی بینوایان
امت را درین پرده نوایی زن و ارغنون دعوت را برین سه ترانه ساز کن
او نیز دیوانگان بیمارستان عالم غفلت را از صندوق حکمت مفرح رحمت
می بخشید و دردمندان علت جهل را از دار الشفای وعظ شریعت نصیحت
میفرستاد و سرگشتگان کوی ضلالت را در محفل مجادله فتوی جواب میداد
ای عزیز من حقیقت این سه معنی که در بیان آمد از آغاز فطرت با نفس
آدم صفی همراه بود از جملهٔ انبیا و رسل را میراث رسید و ایشان در مدت
حیات خود اساس دعوت و قاعدهٔ تبلیغ رسالت را برین سه نوع بنا
نهادند و بعد از آنکه از هر یکی بقدر استعداد جبلی و تقابل معنوی در علما
و مشایخ عهد ایشان سرایت کرد بحکم آنکه علما متابع اقوال انبیا بودند خلق را

بطریق مجادله ارشاد کردند و این نوع بدیشان مخصوص است و مشایخ چون
تتبع احوال کردند بحکمت صاحب دعوت چنانچه صفت ایشان در بیان
آمد باز هر دو گروه چون در متابعت افعال و اقوال و اخلاق متفق بودند
بسبب این مشارکت در قسم موعظت همه داخلند پس برین ترتیب
قرناً بعد قرنٍ آن سه معنی را رعایت میکردند مرشد و ناصح امت می بودند
چنانچه در کلام مجید خبر داد وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا

فصل سیوم در آفرینش مشایخ طریقت هم بران ترتیب که قسم

اول را علما گفتیم قسم دویم را مشایخ خوانند و در اصل خلقت این هر دو قسم
باهم متساوی اند اما بحکم آنکه فرمودند نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ
كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ میان ایشان فرق لطیف ظاهر شد و بواسطه تهذیب
و تصفیه اخلاق و تسویه باطن یکی بر دیگری راجح آمد چنانچه بدایت مقامات
این قوم نهایت احوال آنجماعت گشت حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ اشارت بدین معنی است مردم عالم از روی ظاهر بدان طایفه
اقتدا کنند و این قوم از طریق باطن خاص را صاحب دعوت شدند و این
دعوتیست که ارباب معنی را بنور بصیرت مسلم گردد چنانچه مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم را در کشف این حالت امر آمد که قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ

عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ

تا عاقلان اهل بصیرت بعد از ولادت ثانی ازین شرک خلاص یابند تا متابعت
احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میسر گردد
القصه ازین دو قسم که علما و مشایخ اند در متابعت افعال و اقوال انبیا
و رسل علیهم السلام راسخ شدند تا محافظت شرع و سنت ایشان که قاعدهٔ
علم و معرفتند بواسطهٔ آن و این استقامت یافت و بنای مذهب و ملت که
اساس نور عقل و فیض روح اند بسعی و جهد هر دو گروه بلندی گرفت و بباید
دانست که علما و مشایخ از بدایت حال و تحصیل علم کسبی یک حکم دارند اما در
حقیقت متابعت و ریاضت نفس و احکام معاملات و شرایط مجاهدات
و طلب تقوی که علم عطایی نتیجهٔ آنست چنانچه قرآن مجید خبر داد وَاتَّقُوا اللّٰهَ
وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ بسیر و سلوک هر یک تغیر می پذیرد و بنسبت تجرید باطن
و قطع علایق زیادت و نقصان آن ظاهر میگردد و میان این دو قوم اگرچه
خود میان نیست فرق لطیف که صورت می بندد آنست که مشایخ در
متابعت افعال انبیا چنان مستغرقند که مجال شرح و بیان نیست و بیان
اقوال ایشان و مجادله کردن در اصل و فرع آن نیافتند و از مراقبهٔ علم کلی
بمناظرهٔ علم جزوی نپرداختند بلکه قوت غلبهٔ جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ

الحق نوازی عمل الثقلین کریبان همت ایشانرا چندان تاب داد که
از قعر بحر معنی بساحل صورت رجوع کردن روی نبود و از اوج حضور جمعیت
بحضیض تفرقه و غیبت نازل شدن خود عین کبیره نمود **حکایت**
آورده اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه بعد از آنکه از علم کسبی فارغ
شده بود و در علم عطایی مضمحل گشته روزی نظرش بر خوردی افتاد خواست که
مشغول مطالعه آن شود بسر او ندا در دادند که یا ابوسعید میخواهی که بسر خوردت
باز بریم **نظم** قصه ارباب معنی مشکل است ؛ این سخن با جان و این
غم در دل است ؛ فارغند از اصل و فرع و جزو کل ؛ بی نیاز از رنگ و بوی خار و
گل ؛ در خرابات غم از دور مدام ؛ دفتر دانش فرو شسته تمام ؛ صبح و
شام اندر خیال نیستی ؛ دیده هستی در کمال نیستی ؛ یکصدف دیده ز دریای
فزون ؛ باطن این قوم دان بی چند و چون ؛ در جهان بی نشانی دم زده
بس ازل را با ابد برهم زده ؛ ترک جست جوی نیک و بد کنند ؛ انگهی اثبات
نفی خود کنند ؛ بندگانی کز دو کون آزاده اند ؛ از ید قدرت چو آدم زاده
اند ؛ این جماعت را چو آدم دان درست ؛ شیر خوران آدم از زور نخست

فصل چهارم در صفت علمای مجازی بدان الهمک الله که بعد از
حیات هر پیغامبری نسبت انقطاع وحی سماوی و انطماس انوار نبوت که

قوت ابلیس زیادت میگشت و غلبه هوا و غرور نفس بدنیا و صاف ذمیمه را
در جنبش می آورد قومی از زمرهٔ عام در لباس علما ظاهر شدند چنانچه در
قرآن مجید خبر داد فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ
يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى تا بواسطهٔ این نااهلان احکام شرع که
علمای حقیقی از افعال و اقوال انبیا و رسل استنباط کرده بودند تغییر و تبدیل
پذیرفت و هم بر آن سه نوع که گفتیم دیوِ دم چند را دعوت کردند و مقتدای
قوم شدند که يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ حق جل و علا در کلام مجید خود فرمود
وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا اگرچه در ظاهر
این آیت از حال بلعم خبر میدهد اما هر کرا سعادت مساعدت نمود در تحصیل
علم اندک و بسیار سعی کرد اگر توفیق عمل نیافت درین حکم داخلست و از عهد
اول تا روز آخر هیچ امتی ازین جنس قوم که يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ
فِي قُلُوبِهِمْ صفت حال ایشان است خالی نبوده است و نخواهد بود و بران
نسبت که از حال بلعم گفتند وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
این جماعت نیز از متابعت هوا در دام دنیا مقید اند و بدین سبب
بیشتر اوصاف ذمیمه در طینت ایشان مختمر شده است اگرچه در زمرهٔ طلاب
علم داخلند از روی ظاهر خود را با اهل یقین که علمای حقیقی اند آرایند اما آن

اخوان شیاطین که یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
در حسب حال ایشانست مطلق این قوم را میدان و چون قول و فعل ایشان
همه هوائیست و قوت هوا در مزاج طینت خلق نیک عالی ست بدین آمیزش
و آویزش نور یقین که مغز ایمانست در حجاب می افتد حکیم شنایی ازینجا گفت
مصرع چو زردی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ؛ این قوم را روشی ست که
در طلب جاه و منصب اختلاف و جدل را اظهار دین خوانند و برای شهرت خود
بحث و مناظره را نشر علم نام نهند تلقین طمع را گویند استنباطست تاویل
نفس را پندارند اجتهادست بیت هیچ میدانیکه حاصل چیست از بحث
جدل ؛ آولش فریاد نعره آخرش گند نعل ؛ حجتش از روی دین ست از ره
دعوی متین ؛ زلت زله مرو را در دل و در آستین ؛ هر نوع علم را که در میان
عامهٔ خلق قبول رونق زیادت بیابند اگرچه در طریق شرع مذموم باشد بتحصیل
آن مشغول گردند و هر جنس قوم را که در مراتب ریاست مال و منال بیش از دیگران
باشد اگرچه از روی عقل شنیع و منکر نماید در مدح و ثنای او باقصی الغایه
والامکان کوشش کنند بیت بی ادبی چند همه نا قبول ؛ فضلهٔ ابلیس ولی
بوالفضول ؛ خیره سران در ره ما و منی ؛ خشک لبان از پی تر دامنی ؛
خورده حسد گر پدرست از پسر ؛ همچو خران وقت چو از یکدیگر ؛ در قرآن

مجید از متقدمان این قوم خبر میدهند یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ
الْحَقِّ وَیَقْتُلُونَ الَّذِینَ یَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ سَمّٰعُونَ
لِلْکَذِبِ اَکّٰلُونَ لِلسُّحْتِ لَیَاْکُلُوا اَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ
وَیَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ
نظم ازین خود پرستان حیوان صفت ؛ چگویم کجا علم و کو معرفت
شکم همچو طبل زمان رحیل ؛ گلو همچو سرنای در قال و قیل ؛ چنان در سرش
نعرهٔ لایجوز ؛ که سجده چو در گنبد آواز کوز ؛ گران جان چو خاک سبک
جو باد ؛ چگویم که آب همه برده باد ؛ هر کجا یک متعدی ست از رخصت ایشان
ظلم را لازم گرفت هر جا یک طاغی ایست از تاویل ایشان بیخ فساد محکم کرده
یکی در فلسفی مجاور گشته که این کعبهٔ آمال ست و در خدمت مفسدی مقیم بوده که
این فضل اعمالست دین محمدی بگوش ایشان خطاب کرده بیت ای عزه بعلم
خود عمل کو ؛ در کوی یقین ترا محل کو ؛ عقل از در حق نشان ندادت ؛ شر العلما لقب
نهادت ؛ علمت ز عمل چو ماند بی بهر ؛ تریاک ترا نمود چون زهر ؛ پنداشته که
مرهمت اوست ؛ درد دل تست آن نه داروست ؛ چون مشک میان
مبرز رفتار ؛ عاقل نبود ببوی آن شار ؛ حکایت شنیده ام که یکی از
باب فقر لباس کبود داشت شخصی ازین طایفه که صفت ایشان در بیان آمد

او را بدید از آنجا که کدورت طینت و خباثت نفس آن کوتاه نظر بود زبان طعن دراز
کرد و گفت این بدعت از سنت و جماعت دور است و این رنگ آمیزی مایهٔ
فسق و فجور فقیر گفت اگر بگوش انصاف بشنوی جواب تو باز گویم گفت هر آینه
این رنگ را بوی و این شکل را رویی بباید تا عذر تو مسموع و قول تو مقبول باشد
فقیر گفت مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرموده نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ
دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا إِنَّمَا نُورِثُ عِلْمًا وَحِكْمَةً و جای دیگر فرمود خِرْقَتَانِ
الْفَقْرُ وَالْجِهَادُ بعد از و این چند چیز در دنیا مانده بود نخست علم که میراث
او بود علمای ابلیس خوی دنیا جوی رخصت گوی آلت شهرت و اظهار فضل
خود ساختند و بر اصحاب دنیا بواسطهٔ آن تقرب جستند تا محفل جنگ و جدل
معمور گشت و مدرسهٔ علم و عمل مدروس ماند و باز فقر را فخر او بدان بود مشتی خسیس
همت دیو طلعت تاریک صحبت گدایی پنداشته اند و آن نوع را حرفت
خود ساخته اند برای حلق مردریک دلق بر گرد رنگ بخلق نمودند و چند روز
برزق و سالوس لقمه ربودند و آن معنی که عین توحید و معرفت بود بزندقه و اباحت
بدل گشت و همچنین جهاد را که در مدت عمر خود بدان مواظبت نمود و جد جهد
خود را در اقدام آن مبذول فرمود گروه بدمست هوا پرست دراز دست را
کشتن مظلوم و آزردن محروم دانسته اند و چون بسیار مسلمانان را باندک

مالی بای مال کردند برای آن نصرت دین و توفیق کارزار نیافتند تا اسلام را از
سعی ایشان کارزار شد این قسم روی در نقاب کشیدند چون هر سه نوع را
پدرود کرده ام بر فوت ایشان جامه کبود کرده ام بیت درین ماتم مرا خون
میشود دل ؛ لباسم زان کبود است ای سیه دل ؛ فلک زین غم همانا بی اثر نیست
نه بینی در برش رنگ دیگر نیست ؛ ازین خم بهر آن بی رنگ بویی ؛ که هست از کار
خویشت زرد رویی ؛ از آن در سر ترا سودا و صفرست ؛ که سودای تو با صفرای
بیضاست ؛ مرا سر سبزی از رنگ کبود است ؛ ترا خود زین سیه کاری چه
سود است فصل پنجم در صفت فقرای صوری و همچنانکه بعد از
فوت علمای حقیقی در میان هر امتی طایفه دیو مردم ظاهر میشدند و خود را در لباس ایشان
بعامهٔ خلق نمودند و جماعتی را وسوسهٔ دیوان بران باعث می بود تا بجهل و تقلید بعد از
فوت مشایخ معنوی متابعت هوا و موافقت نفس را طریقت نام می نهادند و کثرت
اکل و طیبت قلب را فقر میخواندند و ترک طاعت و مخالفت سنت را حقیقت می
پنداشتند چنانچه در قرآن مجید از حال ایشان خبر داد فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوٰتِ درین آیت نیز مکروه
اللقاء معدوم الحیا در زمرهٔ اخوان صفا مدخل یافتند طایفهٔ زندیق خود را در کسوت
ارباب تحقیق عرضه کردند نظم همه شیخ بجذی زخر کندی ؛ ز بر تیرهٔ محفل

ارکندی ؛ نموده بمردم خلقشان ؛ شده آخرکار خر خلقشان ؛ دل از آتش معدهٔ
مرده ریگ ؛ همیشه سیه کرده چون کون ریگ ؛ جوانمردا همچنانکه افعال و اقوال
انبیا علیهم السلام برخصت و تاویل و میل و مداهنت علمای مجازی تغییر و تبدیل
پذیرفت اخلاق و احوال ایشان نیز بر موهن شریعت و اظهار اباحت و اقامت
این قوم منعکس گشت کلمهٔ کفر در دیدهٔ جهل ایشان عین توحید نمود شطح و طامات
اصل معرفت گشت نه بینی که جهل این قوم تا بحدیست که خود را بهیچ شک و شبهت
از اولیای خدا تصور می کنند و همیشه باجهال دیگر کرامات فروشند اُنْظُرْ
کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ بعضی درجهٔ اولیا را فوق درجهٔ انبیاء
گویند و حلول و الحاد جایز شمرند و در بیشتر احوال متشابهات قرآن را تتبع کنند
بعضی از احادیث نبوی را که برمز و اشارت بزبان مبارک رفته ست دلیل
آرند و در حرکات و سکنات ناموزون خود اقاویل علمای حقیقی و مشایخ معنوی را
حجت سازند نظم همه از دین تهی پر ز هوس ؛ همه تاریک روی شوم نفس ؛
ماده طبعان نرکدای همه ؛ چون سگ گربه نان گدای همه ؛ قصهٔ هر یک
از پدید نهفت ؛ من چه گویم که خود ثنای گفت ؛ خانه ویران کنان بلیل و نها
که بشکرانه که باستغفار ؛ این اعدای دین و عبدهٔ شیاطین بصد هزار شکل
در دامن آخر الزمان سر از گریبان جهل و طغیان و بغی و عدوان برآورند حقا که همه

جز غفلت و حمق سرمایه نبود و بغیر از حرص و شهوت پیرایه بی اموات غیر احیاء
حقیقت حال ایشان وما یتبع اکثرهم الا ظنا صفت قیل و قال ایشانست
محایل حرمان ابد در ناصیهٔ هر یک پیداست و علامت خسران مبین در جبین
ایشان هویدا بیت ای مرده دلان عالم جهل ؛ وحشی صفتند جمله نااهل ؛ از
پیر و مرید شان چه پرسی ؛ دجال خرند بعرش و کرسی حکایت صادق القولی
گفت شبی بخانه یکی ازین طایفه مهمان بودم مگر بحکم عادت لقمهٔ خورده شد بعد از آن
مدت سی سال شد که اثر ظلمت صحبت و کدورت لقمهٔ او از باطن من محو نمیشود و هنوز
در زحمت آنم اهل یقین را بنور کشف و صحت فراست معین شده ست که
قاعدهٔ دین و ملت را همه نقصان و خلل بواسطهٔ این دو گروه پدید می آید که خود را
بعلم و فقر منسوب می دارند زیرا که قوام معیشت جملهٔ اصناف خلق بسبب حرفتی
و کسبی ست که تحصیل قوت ایشان از آن طریق میسر میگردد بغیر ازین دو طایفه که
گفتیم نخست علمای مجازی که مقصود از طلب علم جز هوای شهوت و جمع
مال ندارند اصلا ترک عمل کرده اند و آنقدر علم را که نصیب ایشان ست سبب
حصول آمال خود ساخته اند باز فقرای صورتی چون از علم و عمل بی نصیب اند
بظاهر لباس اهل تحقیق و کسوت ارباب تجرید در بر کرده اند مذهبی را که خلاف
شرع و سنت ست طریقت نام نهاده اند و همه عمر با عامهٔ خلق دم تحقیق

زده وآن خباثت شیطانی را وارد رحمانی پنداشته بعد از آن این همه را
آلت دریوزه و دست آویز گدای ساخته اند بس بصد هزار رزق و سالوس
دین بباد داده و لقمهٔ بدست آورده اگر مخالفت شرع کردند باری دعوی محبت و تمنای
ولایت نبودی بیت میدوید از نشاط خود خیزی ؛ تا خبر شد بجست از و تیزی
گفتش آزادهٔ ز راه کرم ؛ از تو زاد این لطیفه گفت نعم ؛ گفت با این ظرافت
مردی ؛ عربده گوی شو هنر کردی ؛ حق سبحانه و تعالی علما و مشایخ را قدس الله
ارواحهم بواسطهٔ علم و فقر امام و مقتدای خلق گردانید و سرگشتگان وادی ضلالت را
سبب ارشاد و نور هدایت کرامت کرد و از خزانهٔ لطف خلعت توحید و معرفت
ارزانی داشت باز این جماعت را از کمال بی نیازی و صولت قهر در وجود
آورد تا گروهی از رخصت و تاویل ایشان بر ترک اوامر و ارتکاب مناهی دلیر
و گستاخ شدند و از غلبهٔ شطح و طامات رونق کفر و بدعت زیادت گشت
تا بدانیکه خمیر مایهٔ فساد این امت همین طایفه اند بلکه فساد همهٔ امتها از جنس
این قوم ظاهر شد چنانچه حدیث مشهور است اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَقْبِضُ
الْعِلْمَ اِنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ وَلٰکِنْ یَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ
الْعُلَمَاءِ فَاِذَا لَمْ یَبْقَ عَالِمٌ اِتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَّالًا فَسُئِلُوا
وَاَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَاَضَلُّوا

فصل ششم در صفت مذکران

حقیقی و مجازی ارباب علم و اصحاب فقر یعنی علمای حقیقی و مشایخ معنوی
رضوان الله علیهم اجمعین بحکم موافقت که در متابعت افعال انبیا دارند در قسم
موعظه شریک یکدیگرند چنانچه گفته شد اما بسبب اندک تفاوتی که در سیر و سلوک
هر یکی ظاهر میشود فرق بسیار در سخن پدید می آید و آن تفاوت از انجاست که
علما مشغول اقوال انبیا اند و مشایخ مستغرق احوال ایشان و درین معانی
با یکدیگر شرکت و سررشته این هر دو در قسم افعال فراهم می آید پس بنابرین
مقدمه جنبش هر یکی باید که از نوعی باشد و سخن او را بسبب آن جنبش اثر دیگر
باشد و شک نیست که هر سخن که نتیجهٔ اقوال است آورد نیست و هر چه اثر
احوال است آمدنی اما چون هر دو قوم در متابعت و محافظت افعال انبیا
متفق اند موعظه ایشان را در اظهار دین و تقویت شرع و اصلاح مزاج خلق آنچه
اثری عظیم دارد مهتر عالم صلی الله علیه و سلم را فرمود وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ
الْمُؤْمِنِينَ این منفعت یا صوری خواهد بود یا معنوی تا قاعدهٔ روش
واعظ در کدام طرف رسوخ یافته است هم بنسبت آن در مستمع اثر خواهد کرد
مثلاً اگر مشغول اقوال رسول است و نشر علم او از آن طریق اساس نهادند
مستمعان را از مخالفت شرع و انکار علم و بغض اهل صلاح و استخفاف احکام دین که
همه انگیزش ابلیس است خلاصی بخشد و اگر واعظ مستغرق احوال است

هر آینه غلبهٔ وقت و جوشش باطن او در معنی اثر خواهد کرد چنانچه در صورت
مؤثر است و هم بنسبت آن موافقت شرع و اقرار علم و محبت اهل صلاح و تعظیم
اوامر در باطن ها قوت گیرد و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی پدید آید و اعراض
و تبرا از دنیا و اهل آن روی نماید و اگر نعوذ بالله وعظ از متابعت اقوال و افعال
انبیا محروم است و مقصود از وعظ طلب شهرت و اظهار فضل خود بود سخن او
در صورت و معنی مؤثر نیاید بلکه باطن مستمع را از کدورت غفلت او آفتهای
عظیم رسد جوانمردا علمای حقیقی و مشایخ معنوی چون قدم مبارک بر منبر وعظ نهند
جبه و دستار عرض بدهند و بر بساط سخن دعا بنازند و بطیلسان و خرقه
ننازند مثنوی سخن را از تکلف بر نبافند ؛ بگفتگوی لاعینی نه لافند ؛ حکایت
بهر آن و این نگویند ؛ نصیحت جز برای دین نگویند ؛ نظر بر خلق دارند از در حق ؛
بیان جمله چون وحی است مطلق ؛ نخست از بند ما و من برآیند ؛ پس آنگه بی
طمع در منبر آیند ؛ هر طاعت که ادای آن بر خلق مستحب است بر خود سنت
دانند هر عمل که محافظت آن عام را واجب است بر خود فریضه شناسند حق سبحانه
و تعالی در شان اهل کتاب فرموده اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ
اَنْفُسَكُمْ درین امت نیز هر طایفه که بودند و هستند و خواهند بود که درین
معنی داخلند بعضی در صورت علما بر زرق دریا آستین افشان و دامن رعونت

در پای کشان بر سر چوب پارهٔ برانند و از برای جرّ منفعت از طریق تلبیس خود را
ضحکه ابلیس سازند بیت گرگان گرسنه بهر وایه ؛ چون بز شده بر چراغ پایه
برده بهوا خُبز دُم خویش ؛ بس گفت ببوش کونت ای میش ؛ و بعضی در لباس
فقر بجهل و تقلید سجّاده بر دوش و از غایت غفلت بی عقل و هوش ناصح
ملّت و واعظ امّت شوند حشوی چند بر هم بافته تلقین استادی نایافته
بیت گهی دست بر هم زده از نشاط ؛ گهی پای کوبان شده بر بساط ؛
چو خر زیر بار مجرد نمای ؛ همه سخت گوی همه سست رای ؛ تا نه پنداریکه این
صفتها را درجهٔ فقها بخشند و این مشتی پر از تکلّف از اهل تصوّف کردند عزیز
من کاملی باید که ناقصانرا وعظ گوید بیداری باید که خفتگانرا برانگیزاند ندانسته که
نابینا رهبری را نشاید و از ناتوان طبیبی نیاید بیت بر سر چوب اگر زنی سر خر
دزد را از نهیب آن چه ضرر ؛ شکلش از دور هیبت انگیز است ؛ لیک نامش مترس
پالیز است ؛ محتسب را چو رند بیند مست ؛ هرگز از کار خود ندارد دست

فصل هفتم در آفرینش امر احق سبحانه و تعالی چون جوهر روح آدم را
قابلیت انوار ذات و صفات خود کرامت کرد و از طلوع این انوار چهار قوت
در حقیقت جوهریت او بدید آمد نخست قوت خلافت را برای اظهار علم دویم
قوت نبوت را برای اظهار معرفت و ارشاد خلق سیوم قوت ولایت را برای

تهذیب اخلاق چهارم قوت امارت را برای تادیب نفوس و این چهار قوت در
جوهر روح متمکن گشت همچنانکه چهار عنصر در سرشت موالید عالم کون و فساد بعد از
آنکه مدت الف عام منقضی شد و مرغ روح در قفس قالب در آمد و از بهشت بحکم
اِهْبِطُوا مِنْهَا ساکن عالم سفلی گشت و ذریه او در وجود آمدند و علم معرفت ظاهر شدن
گرفت بعد از تعلیم ملایکه اولاد را بر طریق مستقیم دعوت میکرد و در تهذیب اخلاق
جهدی می نمود و تادیب نفوس ایشان واجب میدید بعد از و این چهار قوت
میراث اولاد او شد بعد از ان بقدر استعداد و نسبت مراتب از انجمله هر یک را
نصیبی دادند و بعضی را که انبیا و رسل بودند از چهار قوت حاصل آمد اما در مراتب
نبوت و رسالت نقصان و کمال آن ظاهر میشد و آنها که علمای حقیقی و مشایخ
معنوی بودند چون استعداد حوصله ایشان کمتر از انبیا و رسل بود و قابلیت
انوار خلافت و نبوت نداشتند بقوت ولایت و امارت بر قانون خلافت
و نبوت در میان خلق متصرف بودند مهتر عالم صلی الله علیه و سلم از اینجا فرمود
عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ و نیز فرمود اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ
فِی اُمَّتِهِ این طایفه را چون طرف معنی را که اصل بود همیشه رعایت میکردند و طرف
صورت را که فرع بود مهمل میگذاشتند از اینجا ظاهر و باطن را با یکدیگر اتصالیست
و صورت و معنی را با هم امتزاجی و اختلاطی خلل ظاهر سبب فساد باطن میشد

وتشویش صورت واسطه خرابی معنی میگشت و در بعضی از اولاد آدم قوت امارت
پدید آمد که برای تادیب نفوس معین بود و احکام و امور شرایع ظاهر انبیاء
و مذهب کافه خلق تعلق بدو داشت بلکه قوام معیشت جمله حیوانات و سبب عمارت
ربع مسکون خود اثر او بود اگر قهر و سیاست آن قوت نبودی نفس را آشوب
بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ میسر نگشتی و عقل را تدبیر وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ
وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ صواب ننمودی چنانکه در قرآن بیان این حال می فرماید
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ و جای
دیگر فرمود لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ و این چهار
قوت را که گفتیم آغاز جنبش از میان فضل و عدل خواست که مطلع لطف و قهر
و اثر جمال و جلال اند و اصل همه یک شطر بود اما سبب احوال صورت و معنی مغنوی که
ضد یکدیگر اند تفاوت و نقصان بسیار در فروع ظاهر شد قوت اول را که
حواله بخاص کردند و این قوت عام و خاص را شامل آمد پس هر امتی را بعد از
رسول او معلمی و مرشدی تعین گشت و همچنین قرناً بعد قرن این سنت
در میان اصناف خلق باقی ماند در هر ملتی که داشتند و بر هر مذهبی که بودند
این حکم را قاعده اول بگشت بعد از آن بتاثیر نظر قهر و قوت شیاطین
و غلبه اوصاف ذمیمه اگرچه تغییر و تبدیل می پذیرفت و کفر بر دین و ظلم و فساد

برصلاح راجح می آمد امّا اساس قاعده چون بنا بید نظر رحمت و لطف تمهید یافته
بود بکلی مدروس نمیگشت و هم برین ترتیب که گفتیم تا روز آخر این چهار قوت متصرف
صورت و معنی خواهند بود و در هر یکی از ان دو اصل خاصیتی نهاده اند که اثر آن در فرع
ظاهر میشود در اطوار و ادوار خود بنسبت مراتب اثر خواهند کرد والله اعلم

فصل هشتم در بیان مراتب قوت امارت

بباید دانست که قوت
امارت و ولایت فرع خلافت و نبوتند چنانکه ولایت از نبوت در وجود آید امارت
نیز از خلافت متولد شود خاصیت خلافت آنست که جمال روح را هیبت و عظمت
بخشد و اثر آن قهر و سیاست است که در قوت امارت پدید می آید خاصیت
نبوت آنست که خلعت رحمت و رأفت در بر شد و اثر آن حلم و تواضع است که
در قوت ولایت مشاهده افتد و درین دو اصل بحکم خاصیت جملهٔ اخلاق حمیده
باید که در قوت خود باشند و اوصاف ذمیمه صورت نه بندد و باز دران دو
قوت که فرعند هر دو نوع متحملست اما در قوت امارت بحکم آنکه تعلق بصورت
دارد همیشه بظاهر تصرف کند بنسبت آمیزش طبایع و مجاورت نفس
و هوا و مقارنت شیطان و ملازمت دنیا و اوصاف ذمیمه بسیار غلبه
کنند و بر اخلاق حمیده غالب آیند و این دائرهٔ ایست که عام و خاص
در وی داخلند کفر و ایمان را در و تعلق نیست زیرا که از همه اطراف سر بر زند بخلاف

آن سه قوت دیگر که ایشان متصرف ارواحند و منبع جملهٔ اخلاق حمیده انجاست
واز جنبش اوّل ایشان نور ایمان در وجود آید و تحصیل این چهار قوت بسعی و کسب
مردم معلل نیست بلکه حواله آن بعلم و ارادت لم یزلی ست اَللّٰهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ
مَنْ یَّشَاءُ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَاءُ
یُؤْتِ اَللّٰهُ مُلْکَهٗ مَنْ یَّشَآءُ و این قوت امارت که بیان کرده شد از هر
وجودیکه سر بر زند هر آینه نسبت مزاج و خاصیتی که در طینت آن وجود سرشته
شده ست اثر خود ظاهر کند بر آن صفت که در آن طینت بر جملهٔ اوصاف
غالب است خواهد که امور احکام را چنانچه ارادت او اقتضا کند ترتیبی
دهد و بسیار باشد که صلاح و فساد امرا اثر مزاج صلاح و فساد رعیت
باشد چنانچه در احادیث مشهورست کَمَا یَکُوْنُ یُؤْتٰی عَلَیْکُمْ
و هر کجا در مزاج امرا و رعیت صلاح و فساد ست هر آینه از زیادت
و نقصان و سیر و سلوک هر یک ظاهر می شود که مدد قوت خلافت و نبوت
از انجاست به نسبت متابعت کم و بیش میشود درین معنی گفته اند اَلدِّیْنُ
وَالْمُلْکُ تَوْاَمَانِ زیرا که همه قوتها لازم یکدیگرند چنانچه بزرگان گفته اند
مَا فَسَدَتِ الرَّعِیَّةُ اِلَّا بِفَسَادِ الْمُلُوْکِ وَمَا فَسَدَتِ الْمُلُوْکُ
اِلَّا بِفَسَادِ الْعُلَمَاءِ و اگر بر عکس گویی هم روا باشد که همه در یکدیگر اثر

دارد فصل نهم در صفت امرای عادل بعد از آن بباید دانست که
همچنانکه در سه قوت واجبست که از کمال قدرت بنده را بنعمت آخرت مشرف
گردانند تا بمدد آن در آن ملک متصرف باشد درین قوت نیز واجب است
از طریق حکمت که بنده را بنعمت بسیار توانگر گردانند تا بواسطهٔ آن درین
ملک حاکم تواند و نعمت آخرت معجزه و کرامت باشد و نعمت دنیا ولایت
و خزینه اما میان این نعمت و آن نعمت بسبب آنکه آخرت از قسم نورانی
در وجود آمد و دنیا از قسم ظلمانی فرق بسیار و تفاوت بیشمار ظاهر چنانچه
محسوس و معاینه می توان دید و این نعمت دنیایی و متاع غرور را خاصیتی است که
هر کجا جمع آمد البته اوصاف ذمیمه جنبش کند و بقدر جنبش ایشان اثر طغیان
و طلب فوقیت در نهاد مردم پدید آید قرآن مجید ازین معنی خبر میدهد
کَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی ازینجاست که اغلب ازین
قوم که از قوت امارت نصیبی یافته اند متکبر و ظالم باشند و مایل فسق و فجور گردند
اگرچه از نوادر است اما باشد که یکی را از تجلی فضل زیادت قوت کرامت
کرده باشد و نور ولایت نیز مددی نموده با وجود نعمتهای دنیا جنبش اوصاف
حمیده ناگاه بتاثیر نور عقل بر اوصاف ذمیمه غالب آید و دنائت و حقارت
دنیا و قلت متاع او را بدیده اعتبار مشاهده کند و از خباثت ابلیس و خسست

نفس پر تلبیس اندکی اگاه کردد بیت چون ملک دو روزه بی ثباتست
داند که فناش زود باشد ؛ داد و دهش است مایهٔ مرد ؛ از مال و حشم
چو دو باشد ؛ رسمش همه عدل و داد کردد ؛ کارش همه بذل جود باشد
چنانکه از بعضی ملوک و سلاطین ماضی حکایت کنند که آثار عدل و آیین رأفت
ایشان بر ورق روزکار و صفحهٔ ایام باقی مانده و شعرای ظرایف امم و فصحای
عرب و عجم در نظم بدیع و نثر غریب خود بیان کرده اند و صفت حسن
شیم و مکارم اخلاق هر یک را سر دفتر دیوان و فهرست کتاب خود ساخته
اند نظم جهانداران با عدل سیاست ؛ همه روشندل از
نور فراست ؛ شده از تو نور آگهی ؛ سزاوار نگین تخت شاهی ؛ بکشته
در جهان تخم کرم را ؛ بکنده بیخ و بنیاد ستم را ؛ بخشم از دیو و دد انصاف
جسته ؛ بحلم از پیش موری بس نشسته ؛ جهانبانی بعلم و عقل کردند
بنام نیک از اینجا نقل کردند ؛ جوانمردا بقدر تجلی فضل و عدل و تاثیر نظر
لطف و قهر و مدد نور ولایت سیرت و رسم هر یک را از مؤمن و مشرک
و کافر معلوم توان کرد و انصاف وجود ایشان را هم بنسبت این مراتب که
گفتیم قیاس توان کرد مثنوی هلا ای گرفتار حرص هوس ؛
بوبین گرچه معنی زدم این نفس ؛ که شاهان عادل ز یاد آوری ؛ از اینجا

بود رسم دین پروری ؛ تو عدل از ستم گر بدانی نخست ؛ سر و پای هر یک
بدانی درست ؛ سلیمان ز دیو آنکه آید پدید ؛ که حاکم نشیند بگفت شنید ؛
بحیوان از آن روی ما بسته ؛ که سلطان ز شیطان ندانسته ؛ کجا کار
مردم شود ساخته ؛ محمد ز بوجهل نشناخته ؛ فصل دهم در صفت
امرای ظالم حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خبر داد که تِلْكَ الدَّارُ
الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
ارباب عقل را مقرر شده است و معین گشته که هر کرا متاع دنیا جمع آمد
و در دام غرور او آویخت و ظلمت ابلیس و استیلای هوا بسطوت قهر در
حقیقت نفس او اثر کرد امکان ندارد که از طلب علو و اظهار فساد خالی
بود چنانکه در قرآن مجید ازین حال خبر داد إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً دیباجه این همه
فتنها در وجود بنی آدم دنیا نهاد و سرمایه همه طغیان و تعدی متاع
او شد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ
خَطِيئَةٍ این طایفه را که نخوت غرور ملک در سر است خود را سخره دیو
و مزدور طبع ساخته اند سرمایه خذلان نخست حب دنیاست پس
متابعت هوا که حقیقت ظلم از آنجا متولد میشود و نتیجه ابلیس با سرشت

نفس امتزاج می یابد بعد از آنکه آنرا امّاره خوانند بتدریج از نهاد او سر برزدن
گیرد و از جنبش این صفت غفلتی که سبب شقاوت اوست قوت گیرد
چنانکه نور عقل را فرو پوشد غلظت آن حجاب چون بغایت برسد کفر خوانند
پس بنسبت حال خود بیخبری چند مشغول ملاهی و مستغرق مناهی شدند
و از باطن ناپاک هر یک بدعتی و قانونی ظاهر و رسم و آیینی پدید آید خود را
بطمطراق ظاهر در غرور افکنند و ریش از دبدبهٔ میان تهی جرب کنند و گویند

نظم

یکی گوید منم شاه جوان بخت — که دولت در پناه من نهد رخت
فلک در پایهٔ تختم زند بوس — نمایم نفخ صور از نعرهٔ کوس
کنم از تیغ و تیر و قوّت دست — سر گردن کشان چون خاک ره پست
دیگر گوید که سلطان سلاطین — منم با تخت عاج و جام زرّین
نگین مملکت دارم در انگشت — که هستم ملک را هم روی هم پشت
مرا در سایهٔ چتر است آرام — بنامم خطبه خواند دور ایام
مطیعم هم سفیدی هم سیاهی — جوانبخم در رکاب من سپاهی
شکوهم کوه را در جنبش آرد — نهیبم چرخ را سرگشته دارد
بدینسان چند روز افسانه گفته — پس آنگه مرده و در خاک خفته

همه جبار بوده کشته مجبور | ز دنیا مست رفته مانده مخمور

صدیق اکبر چون عهد خلافت بفاروق اعظم می سپرد این آیت بر میخواند
سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ حق جل و علا فرمود
وَلَا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ یعنی بمجرد میل کردن ظالمان
بسوی مظلوم مستوجب آتش شدند ظلم کردن بر دو نوعست یکی بر خود دیگری
بر غیر خود صورت و معنی درین دو نوع داخل است و این سخن را در امور کلی و جزوی
اصلی و فرعی است که بیان و شرح آن طولی و عرضی دارد «مثنوی»

حقا که اگر بنور توفیق | بینا شوی از طریق تحقیق
آن کور خطا گرفت تا چین | بازیش خطاست مهره در چین
شاهان گدای روی بینی | نی شه که سگان کوی بینی
آویخته روز و شب به بیکار | باهم ز پی دو لقمه مردار
از باد هوس همیشه چون توق | رفته سر هر یکی بعیوق
ایوان بلند و قصر معمور | از مال یتیم و حق مزدور
در رزم اگر دلیر گشتند | از مال یتیم سیر گشتند
شمعی که میان بزم سوزند | از روغن بیوه بر فروزند
بر ملک جهان اگر امیرند | در دام هوا و حرص اسیرند

که شاه ریست خسرو روم | بینی بدرش هزار مظلوم

فصل یازدهم در صفت عوام الناس

چون در عالم شهادت آن سلاله که اصل طینت آدم صفی بود در قبضهٔ
قدرت آمد هم بر آن ترتیب که آن شعلهٔ اول که در عالم غیب بر دو نوع قسمت
شده بود یکی نورانی و یکی ظلمانی چنانچه در فصل اول گفته شد این سلاله نیز
بر دو قسم شد یکی لطیف و دیگر کثیف از آن قسم که لطیف بود بنسبت
مراتب لطافت قالب انبیا و اولیا و ارباب زهد و صلاح و عامهٔ اهل اسلام
پدید آمدند از آن قسم که کثیف بود بنسبت مراتب کثافت قالب اشقیا
و اصحاب نفاق و بدعت و اهل کفر و شرک و امثال آن ترکیب یافت پس
نسبتی که ظلمت را با کثافت بود غلبهٔ اوصاف ذمیمه درین قسمت زیادت
آمد و تاثیر نظر قهر نفس و هوا را در جوش آورد و هم بقدر آن الهام فجور پردهٔ
خذلان فرو گذاشت چون حکم وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ
وَالْإِنْسِ از کارخانهٔ تقدیر شرف نفاذ یافته بود و توقیع
وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ درین معنی صادر گشته
از آن قسم که دوزخ را در وجود آورده بودند یعنی ظلمت و کثافت این
قوم را که استیلا اُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ صفت ایشانست

ظاهر کردانیدند و هم دران ظلمت همه را چنانچه ارادت لم یزلی اقتضا کرد
مخذول کذاشتند اکرچه در بدایت خلقت پرتو ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ
برایشان تافته بود اما قالب استعداد جبلی که سبب حرمان ابدیست درمیان
حایل شد آن حال را بدین عبارت ذکر کردند که ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ
فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ القصه ظلمت معنی و کثافت صورت چنان
متراکب شدند که آفتاب علم و معرفت از نظر ایشان بکلی محجوب کشت
قبالهٔ اقرار شان چون از دار القضا بنظر لطف و عنایت مسجل نبود همچو
دعوی بی معنی تشریف قبول نیافت حق سبحانه و تعالی از حال ایشان
خبر داد وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ
اکثر این قوم را فاسق خوانند معنی فاسق از فرمان بیرون آینده و آن فاسق
بسبب آن بود که از آن غلظت اصلی که در اول این فصل کفتیم صفت اماره
در نهاد نفس ایشان قوت کرفته بود از تاثیر آن قساوه قلب متولد شده بعضی را
ممکن نبود که سر بر خط تسلیم نهند و بعضی خود را در دایرهٔ اسلام داخل نمودند
اما بیشتر ایشان را از مرتبهٔ اصلی کذر نبود چنانچه قرآن مجید خبر داد
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ
أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ ازین نوع

جنبش بی اصل از نهاد ایشان بسیار سر بر زد که حق سبحانه و تعالی ذکر آن
در قرآن مجید مکرر فرموده حاصل این جماعت را که عامهٔ خلق گفتیم
اگرچه بهر نوع ظاهر شدند و خود را بهر لباس نمودند در نمایند یقین بدانکه هیچکدام
را از ظلمت مجال آن قوت نباشد که بنور عقل و معرفت رسند یا بهیچ
روی آفتاب معرفت و هدایت در برج ایشان طلوع کند نظم

ازان گفتند عامی را کالانعام	که اگر نیست از آغاز و انجام
سخن گوید ولی گفتن نداند	برون از خوردن و خفتن نیاید
چو شد روح طبیعی کدخدایش	ازان در خواب خور افتاد رایش
نبودش در ازل قسمت سعادت	نیاید دین او جز رسم و عادت

عوام الناس را چون در ظلمت جهل از نور علم محجوب داشتند ضرورت
هر چیز که مقتضای عقل صحیح بوده برعکس آن مشاهده کردند مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم درین معنی فرمودند لَوْ مُنِعَ النَّاسُ عَنْ وقت العبرة لفنوها
وقالوا ما نهینا عن ذلك الا وفيه شيء عداوت انبیا و مخالفت
اولیا را سبب همین بود و اهانت دین و استخفاف اهل حق را
تأثیر آن ظلمت آمد بنسبت مراتب ظاهر میشد حکیم ثنایی هم ازین معنی
اشارت کرد بیت ابلهی را خدایگان خوانند ریش خود می زنید

می دانند ؛ ازینجا بدانی که فاسق و ظالم مبتدع را زیادت شدن قبول
وکثرت شهرت و رونق حال از چیست **حکایت** حسن بصری رحمة الله
علیه سر دفتر علمای راسخ و مقتدای جمیع مشایخ بود اصحاب خود را
گفت شما در میان عامهٔ خلق معروف و مشهور نگردید و باید که بیشتر
ایشان خود شما را نشناسند زیرا که قول و فعل شما بر قاعدهٔ سنت و جماعت
استقامت یافته است و مرآت احوال هر یک از شایبهٔ مخالفت سنت
و جماعت و موافقت بدعت مصطفوی گشته سیرت و رسم خلق بر عکس
این است حکیم ثنایی گوید **بیت** از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مساز
زانکه نبود کار عامه جز خری با خر خری ؛ کاو را باور کنند اندر خدایی روز و شب
نوح را باور ندارند از پیغامبری ؛ در قرآن مجید از حال ایشان خبر داد
وَاِنْ یَرَوْا سَبِیْلَ الرُّشْدِ لَا یَتَّخِذُوْهُ سَبِیْلًا وَاِنْ یَرَوْا سَبِیْلَ
الْغَیِّ یَتَّخِذُوْهُ سَبِیْلًا و جای دیگر فرمود لَوْ اَنَّهُمْ فَعَلُوْا مَا یُوْعَظُوْنَ
بِهٖ لَکَانَ خَیْرًا لَّهُمْ جوانمرد اچون سمع و بصر حقیقی نبود از باطن این
معنی ظاهر ایشان شد که سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا یکی واعظ خود را گفت سَوَآءٌ
عَلَیْنَا اَوَعَظْتَ اَمْ لَمْ تَکُنْ مِّنَ الْوَاعِظِیْنَ **بیت** حق همه
باطل نماید دیدهٔ او باش را ؛ روز روشن چون شب تیره بود خفاش را

فصل دوازدهم در صفت زنان

بدان ارشدک الله بدان نسبت که عامهٔ خلق را گفتیم از قسم کسیف سلاله
آدم در وجود آمدند زنان نیز از کسیف تر جزوی که در سرشت نفس آدم بود موجود
شدند و آن جزو از روی خاصیت با حقیقت دنیا چون بغایت نزدیک
بود صفت ایشان با صفت دنیا ملایم و موافق افتاد نه بینی که هر که حقیقت
او را بنور بصیرت مشاهده کرد هم از صورت این جماعت یافت عزیز من هر که
خواهد که تا صفت دنیا و نفس را معلوم کند در صفت و سیرت زنان تفکر
باید کرد مثلاً در مکر و غدر و بیوفایی و بی مهری و دون همتی و کوتاه نظری و زبان
گیری و امثال آن زیرا که هر چه ازین نوعست همه در ایشان موجود است
و نفس و دنیا خود معجون این همه است چنانچه از خاصیت زنان آنچه معروف
ترست یکی خود آرایی است و دیگری خود رایی خود رایی صفت نفس است
و خود آرایی صفت دنیا و دیگرها را برین نسبت قیاس باید کرد نظم

زن که خود رای گشت بر تو رید	دست کنگی گرفت بر شو رید
ور خود آرای شد بغیبت شوی	مرد کش را بگو که دست بشوی
صورت ما رین مخوان تو زنش	نقش در پوست نه هر در دهنش
زن بدهنیزم است یا گردون	گو بدان این حدیث را هر دون

کرد بین حرف واقف است کسی | ندهد دل بهیچ حیله کسی

مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مَا تَرَكْتُ مِنْ بَعْدِي فِتْنَةً أَضَرَّ عَلَى الرِّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ تا بدانیکه هیچ فتنه مرد را زیان کارتر از صحبت زنان نیست و همچنانکه هیچ محققی از خباثت سرشت نفس بکلی اطلاعی نیافت هیچ عاقل نیز از حال طبیعت زنان واقف نشد و بسر رشتهٔ مکر و تدویر ایشان نرسید گویند که شخصی از حکیمی پرسید که باید م زنی بخواهم چگونه بهتر باشد حکیم گفت هر چگونه می باید بخواه که او خود بداند هم درین معنی گفته اند نظم

شنیدم من که وقتی نیک بختی | مگر بگذشت ناگه بر درختی
زنی را سرنگون آویخته دید | تنش با خاک و خون آمیخته دید
دل بیدار او با خویشتن گفت | ازین خوشتر گلی در باغ نشگفت
چه خوش بودی که از هر شاخساری | بدین گونه شگفتی هر بهاری
زن ار حور است یا خود غیرت ماه | سر دار است جایش یا یک چاه

حق جل و علا فرمود یَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً. آفرینش مردم را بطریق اجمال نخست حواله بنفس آدم صفی کردند پس بشرکت حوا مرد و زن را بطریق تفصیل ذکر کردند و آفرینش حوا را هم

بنفس آدم مخصوص گردانیدند و از استخوان پهلوی جب آدم در وجود آوردند از آنجا
موضع روح حیوانیست ازینجا باید که بدانیکه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود هُنَّ
نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالدِّيْنِ عاقلا چون قاعدهٔ خلقت حوا را از خلاصهٔ
طینت آدم اساس نهادند و نفس و ابلیس و دنیا و هوا را که نسبت بقسمت
ظلمانیست پس هر آینه ضد عقل و روح باشند که ایشان از قسم نورانی اند و سبب
همین ضدیت بود که بر لفظ مبارک مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رفت که
شَاوِرُوْهُنَّ خَالِفُوْهُنَّ و چون اصل خلقت زنان از نفس بود و از موضع
روح حیوانی مظهر ایشان مقرر گشت بحکم آن جنسیت نسبت ایشان بشیطان
درست آمد که اَلنِّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ اگر نه آن جنسیت سبب شدی
چون آفرینش مرد و زن را با آدم و حوا نسبت بود بایستی که حکم نقصان عقل و دین
همه را شامل بودی و حقیقت آن بر زنان مخصوص نگشتی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ازین
نقصان خبر داد و گفت بَلَغَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيْرٌ وَلَمْ يَبْلُغْ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا
الْاَرْبَعُ اگر بگنه این معانی برسی دانیکه در حکم میراث بردن چه حکمت بود که دو زن را
نصیب یکمرد پیش نهادند لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ بعد ازین بباید دانست که
همچنانکه در صفت عامهٔ خلق گفتیم که بنسبت مراتب کثافت فرق بسیار ظاهر
شد در میان این جماعت نیز بسبب قرب و بعد یکه نفس را با دل است و دل را

با روح تفاوت بسیار پدید آمد چنانچه در کتب متقدمان ذکر زنان صالحه که در امتی
بوده اند مسطور است و حق جل و علا در قرآن مجید چند جای صفت نیک زنان
مکرر فرموده است و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق ایشان
نیز حدیث بسیار است و در مقامات مشایخ طریقت شمایل هر یک درین است
یکی از معروفان رابعهٔ بصریست که در کمال زهد و عفت آیتی بود چنانچه بیشتر
مشایخ و علمای آن عهد بروزگار او تبرک می نمودند و مناقب او از شرح و بیان
مستغنی است و بعد از وی الی یومنا هذا صد هزار دیگر بودند و هستند و خواهند بود
هم بر آن نسبت که مردانند و اینجا دقیقه ایست که دانستن آن واجب است و آن
آنست که نیک زنان اگرچه باخلاق حمیده مهذب میشوند و بخلعت معرفت مزین
گردند اما بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم چون عقل و دین ایشان در مراتب
سلوک و سیر از نقصان خالی نباشد ازین روی اقتدار انشایند و آن نقصان
حکمتی است که از بدو فطرت مقرر شده و مرتبه ایست از وضع اول معین گشته فطرة الله
الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ صفت مراتب اصناف
ذریهٔ آدم و کیفیت احوال ایشان در قلم آمد از عام و خاص و وضیع و شریف تا مردم
صاحب بصیرت در قاعدهٔ مذهب یک نظر کنند و از آنجا بر حقیقت اصل و فرع که
در غیب و شهادت از تاثیر نظر لطف و قهر در وجود می آیند اندکی واقف شوند

انشاء الله تعالی قسم سیوم در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات
مبنی بر چهارده فصل و این قسم مشتمل خواهد بود بر لطایف بسیار که استنباط کرده شد
تا ارباب عقل صحیح و اصحاب قلب سلیم چون بعدل و انصاف در ان معانی تامل کنند
از روی تحقیق معلوم ایشان شود که فضیلت انسان بر جمیع حیوانات نه از خلقت
ظاهر است نه از راه رسم و عادت و درین معنی چند فصل بر نهج رساله از رسایل
کتاب اخوان الصفا که اهل حکمت جمع کرده اند در قلم آید و بحث و مناظره جماعت
مردم با جمع حیوانات بنوعی دیگر ترتیب یافته و از تحقیق و مجاز آنچه تلقین استاد
عقل و املای زبان وقت بود تقریر کرده شد فصل اول در بیان آغاز
مناظره بدان الهمک الله که چون آدم صفی علیه السلام بحکم خطاب اهبطوا
منها جمیعا از عالم بالا درین دار بلا نزول کرد و از بهشت عدن و خلد
برین بر این معدن حزن آرام یافت در اطراف و اکناف بر و بحر و سهل و جبل
هر کجا گذر کرد غوغای وحوش و طیور و غلغله سباع و بهایم دید از خوف
ایشان مدتی بی توشه در هر گوشه پنهان می گشت و بار احله در هر مرحله میگذشت
با جمع اولاد روزها در بن غاری منزوی می بود و شبها بر بلندی کوهی مستوی
می گشت از بی قوتی قوت همه جز بار درختان نی و از بی کوششی بغیر از گیاه و برگ
اوتی تا یک چند آن دور منقضی گشت و جمع و قلت اولاد از تناسل و تواصل

بکثرت رسید ذریه بیکبار ذره صفت در جنبش آمدند و دست تصرف
ایشان بر جمله حیوانات مبسوط گشت و بقهر و غلبه دیو و دد را مسخر خود گردانیدند
و هیبت و حشمت ایشان بر دل حیوانات جای گرفت و خوف و خطری از صلابت
هر یک در باطن این جماعت راه یافت رسم و عادت و آیین زراعت در جهان
شایع گشت بسیار شهر و قصبه و حصار و قلعه بنیاد شد اساس حکومت و قاعده
سیاست آدمی بلندی گرفت جنیان بهزیمت روی بجزایر محیط و عمان و قلزم
نهادند از نوع چهارپایان هر کدام که بودند مقهور ایشان شدند و از سباع و طیور
جمله مجبور ایشان گشتند تا مرغ را در هوا و ماهی را در دریا صید کردند پلنگ در کوه
روی امان ندید و نهنگ در بحر خلاصی نیافت حیوانات را چون این حال مشاهده
شد و ظلم و تعدی بنی آدم را معاینه دیدند هر مرغ که زیرک تر از ابنای جنس
خود بود بر قضیه اِذَا ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْاَرْضُ فَسِيْحُوْا روی بطرفی
نهادند و هر جانوری که حمیت و غیرت بیش از قوم خود داشت بر وفق اشارت
اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِيْنَ عزم رحیل کردند بعضی
از نهیب و شکوه وطن در کوه گرفتند طایفه را سکونت بیشه در اندیشه قرار
گرفت گروهی را در بیابان عمر بپایان آمد جماعتی در جیز بین الخوف و الرجا
در تحت امر بنی آدم بودند و جور و جفای هر یک را طوعاً و کرهاً تحمل میکردند

واز هیچ کس در هیچ مکان امکان استعانت و مجال استغاثت نی و در هر دوریکه
بسر میشد و هر قرنی که می گذشت استیلای مردم و عجز و حیرت ایشان زیادت
می گشت و قتل و صید و رکوب همه در جمیع مذاهب و ادیان و ملل جایز داشتند حاصل
بهیچ نوع زحمت و محنت ایشان بسر نمیشد بلکه هر روز غلبهٔ مردم بیشتر می بود و تعذیب
و عقوبت حیوانات می افزود مظلومی چند یکدیگر را بصبر و تحمل ارشاد میکردند بر امید
اللیل حبلی روزگاری بسر می بودند تا نوبت ملک و نبوت بسلیمان بن داود علیه السلام
رسید و تحویل کرد و کوس رَبِّ هَبْ لِی بر در ایوان عزت خود فرو کوفت و تسبیح
بهایم و منطق طیور وقوف یافت و کرهٔ توسن باد نرم و رام او شد جن و انس و سباع
وحوش را مطیع و منقاد خود ساخت و بر سریر ملک و مسند رسالت با تمکین
تمام بنشست و آثار عدل و آیین رافت او باقصای ربع مسکون واصل شد و
انوار معدلت و ازهار عاطفت در باغ انصاف شکفتن گرفت و نسیم انس
و رایحه راحت مشام رمیده و آرمیده را معطر ساخت و رابطهٔ اکرام و وظیفهٔ
انعام او بر خاص و عام متواتر گشت جماعت حیوانات را چون کار بجان و کارد
باستخوان رسیده بود با یکدیگر گفتند پیش اگر مرارت جور بنی آدم را تجرع نمودیم
از غایت اضطرار بود زیرا که انبیای ما تقدم اگرچه بوحی الهام در میان امت
آمر و ناهی بودند و فرط شفقت و غایت مرحمت ایشان بر جملهٔ مخلوقات

مشاهده میشد اما قدرت سیاست ملک نداشتند و ملوک آن عهد را نیز اگر قدرت سیاست
بود اما مرتبهٔ نبوت نبود و رحمت و شفقت در ایشان چندانی صورت نمی بست با چنین
مخالفت مزاج استکشاف حال خود کردن مجال نداشتیم بضرورت آیت با درایت فَصَبْرٌ
جَمِیلٌ خوانده میشد و خود را بر امید وعدهٔ لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْرًا
خورسند میداشتیم امروز که خورشید دولت سلیمانی بر خاص و عام طالع شده و منصب
نبوت و مسند حکومت او را مسلّم گشته و در شش جهت و هفت اقلیم خطبه و سکه بنام
او شده اگر ما قصهٔ عجز و حیرت خود بحضرت او رفع کنیم شاید که از لطف شامل او
بی نصیب نمانیم والله اعلم فصل دویم در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن
ایشان روز دیگر هم بران عزیمت در صحرای جمع آمدند و باتفاق مستعد آن
گشتند که آن حکایت پر شکایت را علی ملأ من الناس پیش تخت سلیمان علیه السلام
عرضه دارند درین بودند که ناگاه شتر مرغ از بادیه در آمد انبای جنس خود را متغیر و آشفته
احوال دید نظم دست نفیر در کمر پای کشان برهنه سر ؛ بسته میان بعربده باز دریده
پیرهن ؛ بر عزم حزم ایشان اطلاع یافت و گفت ساعتی توقف کنید که تأمل و تأنی
در تقدیم امور شرط است و تفال و استخاره در جمیع امور فرض شما مشتی دهان بسته
شاخ ناشکسته را با استصواب پری و استفسار روشن ضمیری درین باب تعجیل
نمودن مصلحت نیست نظم هر که جهل خود آشکار نکرد ؛ جز بتدبیر پر کار نکرد ؛

کار خود رای پر خلل باشد ؛ زانکه بنیادش استوار نکرد ؛ خود مرادی دلیل بی خردیست
عاقل این مذهب اختیار نکرد ؛ در جمع شما یک پیر سال خورده کار کرده در نظر نمی آید که
رجوع و تولای همه بدو باشد و قول او اعتماد و التجا را شاید حیوانات را حدیث شتر مرغ
پسندیده افتاد و بغفلت و جهل خود اعتراف نمودند و گفتند معذور دار که از تحمل
تکلیفات مالا یطاق بنی آدم سراسیمه گشته ایم و از تشویش و تفرقه خاطر راه خیر و شر
و طریق خطا و صواب گم کرده ایم بحکم آنکه الغریق یتعلق بکل شیء بیت هر حیله
روی بود کردیم ؛ هر رخنه که باز بود بستیم ؛ از جور فلک امان ندیدیم ؛ از محنت
خویشتن نرستیم ؛ اما تعجیل ما از غایت ضرورت بود اکنون بنعمت حضور تو حاصل
آمد و سعادت ملاقات تو میسر گشت الامر الیک فانظر ماذا تری
نظم پیش ما را طاقت این غم نماند ؛ نیم جان داشتیم آنهم نماند ؛ با که گویم آنچه با ما میرود
زانکه در عالم یکی همدم نماند ؛ از وجود ما دمی بی درد دل ؛ بر نمی آید که یک محرم نماند
شتر مرغ گفت قولکم حق و کلامکم صدق من نیز درین قصه با شما شریکم و درین
بلیه گرفتار اما طریق نصیحت را بنزد اهل سداد مسدود کردن جایز نیست علی الخصوص
بر عقارب و عشایر خود بدو گفتند جزاک الله خیرا ما همه مامور امر توایم بعد ازین مصلحت چیست
گفت اگر حدیث مرا با استبداد و استکبار بحسن استماع فهم کنید و بشنوید شما را از رای
متین بناصح امین ارشاد کنیم در کوه دماوند کلاغیست پیر و معتبر و از حقایق و دقایق

امور باجبر شربت شدید ایام بسیار چشیده و ضربت مکاید انام کشیده از عهد قابل
قابلیت قبول بزرگان یافته و از دور طوفان گرد علم طواف کرده بیت جهان
خورده یکی زاغ کهن سال ؛ کران قدر و سبکروح و نکوفال ؛ دلش چون آینه بی زنگ
لیکن ؛ چو موی زنگیان او را پر و بال ؛ ز یکرنگی سواد وجه مطلق ؛ صفات ذات
او گشته بهر حال ؛ القصه باشارت او جمله بنزدیک کلاغ آمدند و صورت حال
خود تقریر کردند او نیز همان داغ داشت بسیار هدف تیر بلا گشته بود بارها خود را
بمکر و حیله از دام بنی آدم خلاص داده بود چون زاغ حکایت پر شکایت ایشان
بشنید چشم پر آب کرد و گفت ای فرزندان عزیز از آن روز که آدم بر تخت خلافت
بنشست حلاوت معیشت و راحت عمر از میان ما برخواست این ماجرا فسانه ایست
دیرینه و این حکایت مظلمه ایست شنیده چندین هزار سال شد که اولاد داود دست
تعدی گشاده اند و سر در پی ما مشتی بی سر و پا نهاده اند شر ایشان را بهیچ نوع دفعی نه
و معلوم عالمیان شده که بر هر یکی از ما باموجبی چه مایه ظلم صریح میرود و بی محابا تا چه غایت
حمل عظیم میرسانند اما با اینهمه مصلحت آنست هنوز یک چند دیگر صبر کنید و دست
رضا در دامن تسلیم زنید این حدیث را ما گفته و این راز را نهفته بگذارید نباید که
حدیث شما ما مسموع گردد و قول شما مقبول نیفتد زیرا که ذریه آدم همه از جنس یکدیگرند
و مثل معروفست که اَلجِنسُ اِلَی الجِنسِ یَمِیلُ بعد از آن زحمت و مشقت

شما کم ناکشته بغض و عداوت ایشان زیادت شود نیز سلیمان بن داود علیهما السلام
اگرچه یکی از مشاهیر انبیای بنی اسرائیل است و حل و عقد امور مملکت در تصرف اوست
شاید که چندروز در تخفیف عذاب شما حکمی فرماید اما مصحف بانی و کتب آسمانی
یافته ام که بعد از سلیمان علیه السلام هر آینه انبیای دیگر مبعوث شوند که هر یک را
علیحده مذهبی و ملتی باشد و اینهمه احکام و امور دران عهد تغییر پذیرد و اساس ناموس
او از آن قاعده منحرف گردد آنگاه نه این گفتگوی شما بیفایده و بیهوده و مالا یعنی بوده
باشد تدبیر این واقعه جز تحمل و تسلیم نیست بمضمون این آیت که فَاصْبِرُوا حَتَّىٰ
يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا و نیز ما را حاکمی باید نه از جنس ما و نه از جنس آدمیان تا بی تأمل
و مداهنت بین الفریقین این دعوی را بقطع رساند و این خصومت را باصلاح
آرد و این دولت و ما را مگر در عهد ظهور خاتم انبیا و قدوهٔ اصفیا نبی عربی و رسول هاشمی
میسر شود زیرا که رحمة للعالمین طغرای منشور او خواهد بود و او صاحب دولتی است که
بعد از انبیا برسالت هفت اقلیم منزل شود و جن و انس را بشرع و اسلام دعوت
کند و دین او ناسخ ادیان و ملت او مبطل جمله ملل باشد بعد ازین بوطن خود راحت
کنید وَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ چون کلاغ این حکایت
پرداخت نفیر از حیوانات برآمد گفتند رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا
بِهِ مظلومی چند محزون و متهام از پیش او برخواستند و محروم و مایوس

هر یک بطرفی متفرق شدند و بر قرار اول تحمل ایذای بنی آدم میکردند فصل
سیوم در سخن گفتن حیوانات و خبر یافتن از ملک جنیان چون حیوانات
از آنجا بمقام خود رسیدند هر یکی از ایشان قصه حال و نصیحت کلاغ را باولاد و اتباع خود تقریر
نمودند دور و نزدیک را از آن مشورت معلوم شد بعضی از آن محنت هلاک شدند بعضی که زنده
بودند خود را بامید نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ خوش میکردند تا روز آخر الزمان که آن
صاحب قران سلطان دار الملک صفاهان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد بشارت وعده اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصّٰلِحُوْنَ بتحقیق پیوست
و صدق دعوی و صحت دعوت او مرغ و ماهی را مقرر گشت جن و انس و جمادات
و حیوانات در دایره تسلیم و طاعت او داخل شدند کافر و مشرک طاغی و باغی را بتیغ
بیدریغ خود انداز فرمود حیوانات از آبا و اجداد خود حکایت کلاغ معلوم داشتند
روز و شب منتظر آن وعده و مترصد آن خبر می بودند چون نوید پر امید ظهور نور
آن خورشید مه شکاف مقصود از اشارت نون و کاف بسمع ایشان رسید جمله بر آن
متفق شدند که لبیک زنان احرام بیابان کعبه گیرند و قصه حال خود بحضرت رسالت
رفع کنند هر یکی را از دودمان حادثه واقع شد و علتی مانع آمد که آن سعادت
مساعدت ننمود هم بر آن عزیمت لعل و عسی میبودند تا بعد از مدتی از نسل این گروه که
وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ در شان ایشان منزل شده بود ملکی پاک مذهبی

صافی مشرب داد بخش نام صورت و معنی بحسن ادب آراسته سیرت و سریرت بکمال عدل
پیراسته و در فنون علم و حکمت کامل و بر صنوف رعایا لطف او شامل در جزیره از جزایر
بحر محیط بر تخت حکومت بنشست و آن جزیره بود بکثرت اشجار و عذوبت انهار معروف
و بالوان اثمار و اصناف ازهار موصوف نظم زسر سبزی چو خط نو رسیده ؛ همه صحنش
ریاحین بر دمیده ؛ هوای او چو طبع نازنینان ؛ زمینش چون ضمیر خورده بینان ؛
بحکم اعتدال هوا و طیب نسیم آن موضع بسیار جانور از هر جنس در و وطن گرفته بودند
و جماعتی مردم انبوه ساکن آنمقام گشتند بر یک طرف آن جزیره شهری بود که بعد از
طوفان نوح بنا کرده بودند و از هفت اقلیم خلق آنجا جمع آمده بودند و آن مردم بحکم
عادت قدیم متصرف حیوانات می بودند و در قتل و صید ایشان سعی تمام و جهد بلیغ
نمودند روزی مگر گاوی یوق شکسته و یوزی از شکار جسته و طوطی از قفس جسته
و بازی از دام صیاد جسته بر لب حوضی بهم رسیدند هر یک از شدت زحمتی که مجروح
و متألم بودند حکایتی می گفتند و استیلای غلبهٔ بنی آدم شکایتی میکردند و جماعتی
از حیوانات پرنده و جرنده بر ایشان جمع آمدند و هر یکی شعری بر حسب حال خود
میخواندند گاو گفت بیت دریغ از خوشدلی ما را خبر نیست ؛ شب تاریک ما را
خود سحر نیست ؛ درین محنت که عمر من بسر شد ؛ برون از درد دل کار دیگر نیست
عجایب بین که روزی بر نیامد ؛ ز بخت من که آن از وی بتر نیست ؛ نصیب من

همه اندوه غم زاد ؛ فلک را هیچ انصافی مگر نیست ؛ هر روز شخصی تاریک جهری
مردی بیهری بیاید بی جنایت از غایت بغض و حسد حبل من مسد یوق بر گردن من
میکند و بار گران بر پشت من می نهد اگر از طریق عجز و اضطرار بر خود حرکتی کنم ریسمانی
در گوش من میکشد و بضرب مؤلم و بطعن مهلک قصد من می کند امروز طاقت تحمل آن
مشقت نداشتم از دست آن ظالم گریخته ام جانرا بیک پای بیرون برده یوز گفت
نظم دلم را غم و محنت از حد گذشت ؛ چرا بخت بد بر من آشفته گشت ؛ نه از
چرخ سرگشته دارم نفیر ؛ که در بند محنت مرا کرد اسیر ؛ من از دست خویشم
چنین دردمند ؛ که حرص و طمع داردم پای بند ؛ من از غفلت خود فتادم بجاه
چه گویم چو خود کرده ام این گناه ؛ یکروز با جمعی از محلت خود مرفة الحال و فارغ
البال در صحرای بعزم شکار طواف میکردم هر یک از ما بمهمی و مصلحتی مشغول شدند
و من بتماشای شیب و فراز می جستم ناگاه بدست ظالمی گرفتار شدم مرا مقید و مسلسل
بخانه خود برد چندان مجاهده و ریاضت بمن رسید که نزدیک بود که تا اوصاف جبلی
بکلی فانی شوم و قوت ذاتی روی بانحطاط آورد حرکات و سکنات که در طینت
من متمکن بود بسکونت و اطمینان مبدل گشت و از غایت اضطراب و اضطرار مطیع
و مامور او شدم امروز آتش جوع در بطانه من مشتعل گشت و حرارت عریری
کانون معده را در احتراق آورد با خود گفتم مصرع تا کی ز طمع زبون هر کس باشم

انشاء الله تعالی قسم سیوم در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات
مبنی بر چهارده فصل و این قسم مشتمل خواهد بود بر لطایف بسیار که استنباط کرده شد
تا ارباب عقل صحیح و اصحاب قلب سلیم چون بعدل و انصاف در ان معانی تأمل کنند
از روی تحقیق معلوم ایشان شود که فضیلت انسان بر جمیع حیوانات نه از خلقت
ظاهر است نه از راه رسم و عادت و درین معنی چند فصل بر نهج رساله از رسایل
کتاب اخوان الصفا که اهل حکمت جمع کرده اند در قلم آید و بحث و مناظره جماعت
مردم با جمع حیوانات بنوعی دیگر ترتیب یافته و از تحقیق و مجاز آنچه تلقین استاد
عقل و املای زبان وقت بود تقریر کرده شد فصل اول در بیان آغاز
مناظره بدان الهمک الله که چون آدم صفی علیه السلام بحکم خطاب اهْبِطُوا
مِنْهَا جَمِيعًا از عالم بالا درین دار بلا نزول کرد و از بهشت عدن و خلد
برین بر این معدن حزن آرام یافت در اطراف و اکناف بر و بحر و سهل و جبل
هر کجا گذر کرد غوغای وحوش و طیور و غلغله سباع و بهایم دید از خوف
ایشان مدتی بی توشه در هر گوشه پنهان می گشت و بی راحله در هر مرحله میگذشت
با جمع اولاد روزها در بن غاری منزوی می بود و شبها بر بلندی کوهی متواری
می گشت از بی قوتی قوت بهمه جز بار درختان نی و از بی کوششی بغیر از گیاه و برگ
او نی تا یک چند آن دور منقضی گشت و جمع و قلت اولاد از تناسل و تواصل

بکثرت رسید ذریه بیکبار ذره صفت در جنبش آمدند و دست تصرف
ایشان بر جمله حیوانات مبسوط گشت و بقهر و غلبه دیو و دد را مسخر خود گردانیدند
و هیبت و حشمت ایشان بر دل حیوانات جای گرفت و خوف و خطری از صلابت
هر یک در باطن این جماعت راه یافت رسم و عادت و آیین زراعت در جهان
شایع گشت بسیار شهر و قصبه و حصار و قلعه بنیاد شد اساس حکومت و قاعده
سیاست آدمی بلندی گرفت جنیان بهزیمت روی بجزایر محیط و عمان و قلزم
نهادند از نوع چهارپایان هر کدام که بودند مقهور ایشان شدند و از سباع و طیور
جمله مجبور ایشان گشتند تا مرغ را در هوا و ماهی را در دریا صید کردند پلنگ در کوه
روی امان ندید و نهنگ در بحر خلاصی نیافت حیوانات را چون این حال مشاهده
شد و ظلم و تعدی بنی آدم را معاینه دیدند هر مرغ که زیرک تر از ابنای جنس
خود بود بر قضیه اِذَا ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْاَرْضُ فَسِيْحُوْا روی بطرفی
نهادند و هر جانوری که حمیت و غیرت بیش از قوم خود داشت بر وفق اشارت
اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِيْنَ عزم رحیل کردند بعضی
از نهیب و شکوه وطن در کوه گرفتند طایفه را سکونت بیشه در اندیشه قرار
گرفت گروهی را در بیابان عمر بپایان آمد جماعتی در حیز بین الخوف و الرجا
در تحت امر بنی آدم بودند و جور و جفای هر یک را طوعاً و کرهاً تحمل میکردند

واز هیچ کس در هیچ مکان امکان استعانت و مجال استغاثت نی و در هر دوریکه
بسر میشد و هر قرنی که می گذشت استیلای مردم و عجز و حیرت ایشان زیادت
می گشت و قتل و صید و رکوب همه در جمیع مذاهب و ادیان و ملل جایز داشتند حاصل
بهیچ نوع زحمت و محنت ایشان بسر نمیشد بلکه هر روز غلبهٔ مردم بیشتر می بود و تعذیب
و عقوبت حیوانات می افزود مظلومی چند یکدیگر را بصبر و تحمل ارشاد میکردند بر امید
اللیل حبلی روزگاری بسر می بودند تا نوبت ملک و نبوت بسلیمان بن داود علیه السلام
رسید و تحویل کرد و کوس رَبِّ هَبْ لِی بر در ایوان عزت خود فرو کوفت و تسبیح
بهایم و منطق طیور وقوف یافت و کرهٔ توسن باد نرم و رام او شد جن و انس و سباع
وحوش را مطیع و منقاد خود ساخت و بر سریر ملک و مسند رسالت با تمکین
تمام بنشست و آثار عدل و آیین رافت او باقصای ربع مسکون واصل شد و
انوار معدلت و ازهار عاطفت در باغ انصاف شکفتن گرفت و نسیم انس
و رایحه راحت مشام رمیده و آرمیده را معطر ساخت و رابطهٔ اکرام و وظیفهٔ
انعام او بر خاص و عام متواتر گشت جماعت حیوانات را چون کار بجان و کارد
باستخوان رسیده بود با یکدیگر گفتند پیش اگر مرارت جور بنی آدم را تجرع نمودیم
از غایت اضطرار بود زیرا که انبیای ما تقدم اگرچه بوحی الهام در میان امت
آمر و ناهی بودند و فرط شفقت و غایت مرحمت ایشان بر جملهٔ مخلوقات

مشاهده میشد اما قدرت سیاست ملک نداشتند و ملوک آن عهد را نیز اگر قدرت سیاست
بود اما مرتبهٔ نبوت نبود و رحمت و شفقت در ایشان چندانی صورت نمی بست با چنین
مخالفت مزاج استکشاف حال خود کردن مجال نداشتیم بضرورت آیت با درایت فَصَبْرٌ
جَمِيلٌ خوانده میشد و خود را بر امید وعدهٔ لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا
خورسند میداشتیم امروز که خورشید دولت سلیمانی بر خاص و عام طالع شده و منصب
نبوت و مسند حکومت او را مسلّم گشته و در شش جهت و هفت اقلیم خطبه و سکه بنام
او شده اگر ما قصهٔ عجز و حیرت خود بحضرت او رفع کنیم شاید که از لطف شامل او
بی نصیب نمانیم والله اعلم فصل دویم در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن
ایشان روز دیگر هم بران عزیمت در صحرای جمع آمدند و باتفاق مستعد آن
گشتند که آن حکایت پر شکایت را اعلی ملأ من الناس پیش تخت سلیمان علیه السلام
عرضه دارند درین بودند که ناگاه شتر مرغ از بادیه در آمد انبای جنس خود را متغیر و آشفته
احوال دید نظم دست نفیر در کمر پای کشان برهنه سر ؛ بسته میان بعربده باز دریده
پیرهن ؛ بر عزم حزم ایشان اطلاع یافت و گفت ساعتی توقف کنید که تأمل و تأنی
در تقدیم امور شرطست و تفال و استخاره در جمیع امور فرض شما مشتی دهان بسته
شاخ ناشکسته را با استصواب پری و استفسار روشن ضمیری درین باب تعجیل
نمودن مصلحت نیست نظم هر که جهل خود آشکار نکرد ؛ جز بتدبیر پر کار نکرد ؛

کار خود رای پر خلل باشد ؛ زانکه بنیادش استوار نکرد ؛ خود مرادی دلیل بی خردیست
عاقل این مذهب اختیار نکرد ؛ در جمع شما یک پیر سال خورده کار کرده در نظر نمی آید که
رجوع و تولای همه بدو باشد و قول او اعتماد و التجا را شاید حیوانات را حدیث شتر مرغ
پسندیده افتاد و بغفلت و جهل خود اعتراف نمودند و گفتند معذور دار که از تحمل
تکلیفات مالا یطاق بنی آدم سراسیمه گشته ایم و از تشویش و تفرقه خاطر راه خیر و شر
و طریق خطا و صواب گم کرده ایم بحکم آنکه الغریق یتعلق بکل شیء بیت هر حیله که
روی بود کردیم ؛ هر رخنه که باز بود بستیم ؛ از جور فلک امان ندیدیم ؛ از محنت
خویشتن نرستیم ؛ اما تعجیل ما از غایت ضرورت بود اکنون بنعمت حضور تو حاصل
آمد و سعادت ملاقات تو میسر گشت الامر الیک فانظر ماذا تری
نظم پیش ما را طاقت این غم نماند ؛ نیم جانی داشتیم آنهم نماند ؛ با که گوییم آنچه با ما میرود
زانکه در عالم یکی همدم نماند ؛ از وجود ما دمی بی درد دل ؛ بر نمی آید که یک محرم نماند
شتر مرغ گفت قولکم حق و کلامکم صدق من نیز درین قصه با شما شریکم و درین
بلیه گرفتار اما طریق نصیحت را بنزد اهل سداد مسدود کردن جایز نیست علی الخصوص
بر عقارب و عشایر خود بدو گفتند جزاک الله خیرا ما همه مامور امر توایم بعد ازین مصلحت چیست
گفت اگر حدیث مرا بی استبداد و استکبار بحسن استماع فهم کنید و بشنوید شما را از رای
متین بناصح امین ارشاد کنیم در کوه دماوند کلاغیست پیر و معتبر و از حقایق و دقایق

امور با جبر شربت شدید ایام بسیار چشیده و ضربت مکاید انام کشیده از عهد قابل
قابلیت قبول بزرگان یافته و از دور طوفان گرد علم طواف کرده بیت جهان
خورده یکی زاغ کهن سال ؛ کران قدر و سبکروح و نکوفال ؛ دلش چون آینه بی زنگ
لیکن ؛ چو موی زنگیان او را پر و بال ؛ ز یکرنگی سواد وجه مطلق ؛ صفات ذات
او گشته بهر حال ؛ القصه باشارت او جمله بنزدیک کلاغ آمدند و صورت حال
خود تقریر کردند او نیز همان داغ داشت بسیار هدف تیر بلا گشته بود بارها خود را
بمکر و حیله از دام بنی آدم خلاص داده بود چون زاغ حکایت پر شکایت ایشان
بشنید چشم پر آب کرد و گفت ای فرزندان عزیز از آن روز که آدم بر تخت خلافت
بنشست حلاوت معیشت و راحت عمر از میان ما برخواست این ماجرا فسانه ایست
دیرینه و این حکایت مظلمه ایست شپینه چندین هزار سال شد که اولاد داود دست
تعدی گشاده اند و سر در پی ما مشتی بی سر و پا نهاده اند شر ایشان را بهیچ نوع دفعی نه
و معلوم عالمیان شده که بر هر یکی از ما با موجبی چه مایه ظلم صریح میرود و بی محابا تا چه غایت
حملی عظیم میرسانند اما با اینهمه مصلحت آنست هنوز یک چند دیگر صبر کنید و دست
رضا در دامن تسلیم زنید این حدیث را ما گفته و این راز را نهفته بگذارید نباید که
حدیث شما ما مسموع گردد و قول شما مقبول نیفتد زیرا که ذریه آدم همه از جنس یکدیگرند
و مثل معروفست که اَلْجِنْسُ اِلَی الْجِنْسِ یَمِیْلُ بعد از آن زحمت و مشقت

شما کم ناکشته بغض و عداوت ایشان زیادت شود و نیز سلیمان بن داود علیهما السلام
اگرچه یکی از مشاهیر انبیای بنی اسرائیل است و حل و عقد امور مملکت در تصرف اوست
شاید که چندروز در تخفیف عذاب شما حکمی فرماید اما مصحف بانی و کتب آسمانی
یافته ام که بعد از سلیمان علیه السلام هر آینه انبیای دیگر مبعوث شوند که هر یک را
علیحده مذهبی و ملتی باشد و اینهمه احکام و امور دران عهد تغییر پذیرد و اساس ناموس
او از آن قاعده منحرف گردد آنگاه نه این گفتگوی شما بیفایده و بیهوده و مالا یعنی بوده
باشد تدبیر این واقعه جز تحمل و تسلیم نیست بمضمون این آیت که فَاصْبِرُوا حَتَّى
يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا و نیز ما را حکمی باید نه از جنس ما و نه از جنس آدمیان تا بی تأمل
و مداهنت بین الفریقین این دعوی را بقطع رساند و این خصومت را باصلاح
آرد و این دولت و ما را مگر در عهد ظهور خاتم انبیا و قدوهٔ اصفیا نبی عربی و رسول هاشمی
میسر شود زیرا که رحمة للعالمین طغرای منشور او خواهد بود و او صاحب دولتی است که
بعد از انبیا برسالت هفت اقلیم منزل شود و جن و انس را بشرع و اسلام دعوت
کند و دین او ناسخ ادیان و ملت او مبطل جمله ملل باشد بعد ازین بوطن خود راحت
کنید وَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ چون کلاغ این حکایت
پرداخت نفیر از حیوانات برآمد گفتند رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا
بِهِ مظلومی چند محزون و متهام از پیش او برخواستند و محروم مایوس

هر یک بطرفی متفرق شدند و بر قرار اول تحمل ایذای بنی آدم میکردند فصل
سیوم در سخن گفتن حیوانات و خبر یافتن از ملک جنیان چون حیوانات
از آنجا بمقام خود رسیدند هر یکی از ایشان قصه حال و نصیحت کلاغ را باولاد و اتباع خود تقریر
نمودند دور و نزدیک را از آن مشورت معلوم شد بعضی از آن محنت هلاک شدند بعضی که زنده
بودند خود را بامید نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ خوش میکردند تا روز آخر الزمان که آن
صاحب قران سلطان دار الملک صفاهان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد بشارت وعده اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصّٰلِحُوْنَ بتحقیق پیوست
و صدق دعوی و صحت دعوت او مرغ و ماهی را مقرر گشت جن و انس و جمادات
و حیوانات در دایره تسلیم و طاعت او داخل شدند کافر و مشرک طاغی و باغی را بتیغ
بیدریغ خود انداز فرمود حیوانات از آبا و اجداد خود حکایت کلاغ معلوم داشتند
روز و شب منتظر آن وعده و مترصد آن خبر می بودند چون نوید پر امید ظهور نور
آن خورشید مه شکاف مقصود از اشارت نون و کاف بسمع ایشان رسید جمله بر آن
متفق شدند که لبیک زنان احرام بیابان کعبه گیرند و قصه حال خود بحضرت رسالت
رفع کنند هر یکی را از دودمان حادثه واقع شد و علتی مانع آمد که آن سعادت
مساعدت ننمود هم بر آن عزیمت لعل و عسی میبودند تا بعد از مدتی از نسل این گروه که
وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ در شان ایشان منزل شده بود ملکی پاک مذهبی

صافی مشرب داد بخش نام صورت و معنی بحسن ادب آراسته سیرت و سریرت بکمال عدل
پیراسته و در فنون علم و حکمت کامل و بر صنوف رعایا لطف او شامل در جزیره از جزایر
بحر محیط بر تخت حکومت بنشست و آن جزیره بود بکثرت اشجار و عذوبت انهار معروف
و بالوان اثمار و اصناف ازهار موصوف نظم ز سر سبزی چو خط نو رسیده ؛ همه صحنش
ریاحین بر دمیده ؛ هوای او چو طبع نازنینان ؛ زمینش چون ضمیر خورده بینان ؛
بحکم اعتدال هوا و طیب نسیم آن موضع بسیار جانور از هر جنس در و وطن گرفته بودند
و جماعتی مردم انبوه ساکن آنمقام گشتند بر یک طرف آن جزیره شهری بود که بعد از
طوفان نوح بنا کرده بودند و از هفت اقلیم خلق آنجا جمع آمده بودند و آن مردم بحکم
عادت قدیم متصرف حیوانات می بودند و در قتل و صید ایشان سعی تمام و جهد بلیغ
نمودند روزی مگر گاوی یوق شکسته و یوزی از شکار جسته و طوطی از قفس جسته
و بازی از دام صیاد جسته بر لب حوضی بهم رسیدند هر یک از شدت زحمتی که مجروح
و متألم بودند حکایتی می گفتند و استیلای غلبهٔ بنی آدم شکایتی میکردند و جماعتی
از حیوانات پرنده و جرنده بر ایشان جمع آمدند و هر یکی شعری بر حسب حال خود
میخواندند گاو گفت بیت دریغ از خوشدلی ما را خبر نیست ؛ شب تاریک ما را
خود سحر نیست ؛ درین محنت که عمر من بسر شد ؛ برون از درد دل کار دیگر نیست
عجایب بین که روزی بر نیامد ؛ ز بخت من که آن از وی بتر نیست ؛ نصیب من

همه اندوه غم زاد ؛ فلک را هیچ انصافی مگر نیست ؛ هر روز شخصی تاریک جهری
مردی بیهری بیاید بی جنایت از غایت بغض و حسد حبل من مسد یوق بر گردن من
میکند و بار گران بر پشت من می نهد اگر از طریق عجز و اضطرار بر خود حرکتی کنم ریسمانی
در گوش من میکشد و بضرب مؤلم و بطعن مهلک قصد من می کند امروز طاقت تحمل آن
مشقت نداشتم از دست آن ظالم گریخته ام جانرا بیک پای بیرون برده یوز گفت
نظم دلم را غم و محنت از حد گذشت ؛ چرا بخت بد بر من آشفته گشت ؛ نه از
چرخ سرگشته دارم نفیر ؛ که در بند محنت مرا کرد اسیر ؛ من از دست خویشم
چنین دردمند ؛ که حرص و طمع داردم پای بند ؛ من از غفلت خود فتادم بجاه
چه گویم چو خود کرده ام این گناه ؛ یکروز با جمعی از محلت خود مرفة الحال و فارغ
البال در صحرای بعزم شکار طواف میکردم هر یک از ما بمهمی و مصلحتی مشغول شدند
و من بتماشای شیب و فراز می جستم ناگاه بدست ظالمی گرفتار شدم مرا مقید و مسلسل
بخانه خود برد چندان مجاهده و ریاضت بمن رسید که نزدیک بود که تا اوصاف جبلی
بکلی فانی شوم و قوت ذاتی روی بانحطاط آورد حرکات و سکنات که در طینت
من متمکن بود بسکونت و اطمینان مبدل گشت و از غایت اضطراب و اضطرار مطیع
و مامور او شدم امروز آتش جوع در بطانه من مشتعل گشت و حرارت عریری
کانون معده را در احتراق آورد با خود گفتم مصرع تا کی ز طمع زبون هر کس باشم

درمیان صیدگاه ناگاه گوشهٔ گرفتم طوطی گفت نظم مارا زغم زمانه فریاد ؛ تا خود
دل کیست یکزمان بشاد ؛ جز جور و جفا ندیدم از چرخ ؛ کو عدل و چه مردمی کجا داد ؛ گفتم
بچه حیله وارهم من ؛ زین کهنه سرای محنت آباد ؛ گفتند زخویش تا نمیری ؛ هرگز
نشوی ازین غم آزاده ؛ روزی با اخوان صفا و اصحاب وفا طایفهٔ که شیخ فریدالدین
عطار در وصف ایشان فرموده بیت فلک سر سبز عکس پر ایشان ؛ مگس گشته
همای از فر ایشان ؛ بر درختی نشسته بودیم صیادی بی بنیادی تهی چشمی نادیدهٔ دیو
مردم ناپسندیدهٔ در پای درخت دامی نهاده بوده و بر جماعتی سبز پوشان چشم
سرخ کرده هیچکدام را از سیاه کاری او خبر نه عاقبت همه صید دام او شدیم و
هر یک باقلیمی افتادیم مرا بازرگانی در قفس محبوس کرد و بدین شهر آورد هر روز
انواع طعمه پیش من می نهاد و مرا بسخنی تلقین میکرد دانستم که اگر یک حرف از من
صادر شود هر آینه در قفس محکم تر گردد و مرا پیش امید خلاصی نباشد و نیز در
احادیث نبوی و اخبار مصطفوی علیه الصلوة والسلام یافته بودم که مَن صَمَتَ
نَجا وَمَن سَکَتَ سَلِمَ بنابرین اصل سکوت را شعار خود ساختم و از نطق
بکلی باز پرداختم بازرگان را چون از من هیچ نگشاد و آن معنی در من صورت نه
بست تغیر در مزاج خود ظاهر کرد و از قلت التفات و غذای باطن من تغییر
پذیرفت و از محنت ریاضت و زحمت قفس ضعفی و فتوری در اعضا و جوارح راه

یافت خود را بیمار ساختم او دست از تیمار من بداشت یکبار خود را در پهلو افکندم
و پرها باز کرده در الحال مرا بدید قطرهٔ آب در حلق من چکانید بحیله بسیار فرو بردم
چون مرا صاحب فراش یافت در قفس بگشاد ساعتی پر و بال خود راست کردم
باینجا بشما یان رسیدم باز گفت بیت چند باشم زبون هر دستی ؛ ایدریغا
زخویش وارستی ؛ گردش چرخ پای من بربست ؛ کاشکی پشت چرخ بشکستی ؛
الغرض زان من مرغ بودم بلند پرواز و از منت خلق بی نیاز و بکد یمین و عرق جبین
طعمهٔ حاصل میکردم و روزگاری بسر می بردم روزی مگر بطلب لقمه در هوا می شدم
مرکی دیدم پر غدری بیقدری دلق پوشی بی عقل و هوشی بمکر و حیله مرا در دام آورد
بسیار پر و بال زدم سود نداشت آخر الامر بند بر پای من نهاد و چشم من فرو دوخت
و بعد از گرسنگی و بیداری بسیار بضرورت منقاد امر او شدم و از خوف حبایل
غرور آن مایهٔ شر و رمجال آنکه فراری کنم و یا مهربانی جویم نبود چندانکه بر دست او
باز شدم و پای بستهٔ من گشاده شد بحکم اعتمادی که بر من داشت مرا بر ابنای جنس
من می گماشت من نیز بعضی را می گرفتم و می گذاشتم در اثنای این حالات مدام منتظر
فرصتی می بودم که خود را خلاص کنم ناگهان در عقب مرغی پرواز کردم و خود را از او
بی نیاز کردم مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ ماهی گفت بیت چند بود
بر من بهدیست پای ؛ جور و جفای همه بهر خدای ؛ کاشوم بر سر آتش کباب ؛

گاه مرا در ته آبست جای ؛ بی سببی در پی من هر خسی ؛ بی گنهی دشمن من هر گدای ؛ امروز
بعد از مدتی غافل و ار درین حوض طواف میکردم مفلسی از برای فلسی شصت افکنده بود
مترصد صیدی نشسته من بطمع طعمه گرد بر گرد او می آمدم چون دهان بحرص کشاده بودم
لقمه گلوگیر شد و در حلق من پیچید و کام من مجروح گشت صیاد گرانجان سبکدستی نمودن گرفت در آن
حال خدا را بهزار و یکنام بخواندم ناگاه شصت او دو نیم شد و از حلق من برآمد خود را در آب
افکندم آن خاکسار خائب و خاسر از من درگذشت مار گفت بیت من ندانم از چه طالع
زاده ام ؛ کین چنین خوار و ضعیف افتاده ام ؛ چند نالم از غم هر نابکار ؛ چند پیچم
از جفای روزگار ؛ بر در هر کس درین وحشت سرای ؛ حلقه را مانم من بی دست و پای
با همه فقر و مسکنت و رنج و مشقت که قسم هر یک شده است شما را واجبست که از حال
من اعتبار گیرید و خود را بمکر و حیله بنی آدم خواب غرور ندهید که قول و فعل ایشان
اعتماد را نشاید و در عهد و پیمان ثابت قدم نباشند گفتند حال تو چیست گفت در پای
این درخت که مقابل شماست سوراخی است چون دل غریبان تنگ و تاریک از جد
اعلی بمن میراث رسیده است مسکن مالوف و وطن معروف من آنجاست روزی
بطلب معیشت خود خواستم که گرد این پیشه برآیم چون سر از سوراخ بیرون کردم
دیدم مردی طراری پرکیدی گدای رویی بسیار گویی بر در سوراخ نشسته ژنده
در بر و کهنه بر سر چون مرا بدید زبان بدعای من بگشاد و بعد از آن در مدح آبا و اجداد

من شروع کرد چون دران معنی مبالغه بافراط می نمود با او در سخن آمدم و گفتم ازینهمه
مقصود چیست گفت اگر بسمع رضا بشنوی تقریر کنم گفتم سمعاً و طاعةً بسیار
تا چه داری گفت مدتی شد که ذکر خیر تو معلوم کرده ام و کمال صدق و دیانت تو دانسته
ام و از عزلت و قناعت تو خبر یافته من نیز مرد مجردم فقر و فاقه اختیار کرده مدت
عمر بی طمع بسر برده میخواهم میان من و تو عهد مضافات و عقد موالات بوجه احسن
استحکام پذیرد باقی عمر مصاحب یکدیگر باشیم گفتم این عجب میان ما جنسیت حقیقی نیست
مودت و الفت چگونه صورت بندد گفت اگرچه بظاهر جنسیتی نیست اما بنوعی نسبتی
هست که در حکم آفرینش همه از یک کارخانه ایم مرا از نعمت مشاهدهٔ خود محروم
مکن گفتم تو در وثاق من نگنجی و من بی وثیقی بدر نیایم بسیار الحاح کرد و چهار کتاب را
شفیع آورد و بصد صحیفه سوگند خورد که تا مدت حیات باقیست مروت من با تو
فنا نپذیرد و بخلاف طبع تو هرگز موافق نباشم چون سوگند خود را بدین نوع مؤکد
کرد من بصفای باطن و فراغ خاطر ایمین و ساکن از خانه باعتماد تمام بیرون آمدم
و از حسن عقیدت و خلوص طویت با او یگانه شدم چون دید که بی تردد و تحاشی
متحد گشتم و بی توقف و تکلف انیس و جلیس او شدم گفت هیچ در خاطر داری که
ازین مغارهٔ موحش و خرابه ناخوش بصحرای خرم و دل کش خرامی و ساعتی
در کوچه و بازار این شهر چون گلزار برآیی گفتم ای برادر من شخصی ام بیدست و پای و از

خلق عالم منزوی گشته و از سنگ نا اهلان احتراز کرده و این مغاک وحشت انگیز را
مقر و مهرب یعنی جای گریز خود ساخته صلاحیت اختلاط با خلق و اهلیت نظاره
این شهر ندارم و نیز اگر خواهم که بیایم با خود چندین اعدای مخالف مزاج چگونه سیر
گردد گفت این اندیشه بخاطر راه مده چون من با تو باشم امکان ندارد که از هیچ
طرف المی بتو رسد و نگذارم که در زیر دست و پای خلق افتی بصد هزار اعزاز ترا
بر فرق عزیز خود نهم بشهر برم چون عزیمت مراجعت باشد در حال ترا بدین مقام
رسانم از غایت جهل و حماقت بزبان چرب آن ناحفاظ مغرور شدم و خود را بدست
او دادم مرا گرفت و بر کتف خود نشاند و بانواع شفقت و رحمت بشهر در آورد
از هر گونه نعمت پیش من نهاد چون بیگانگی بیگانگی مبدل گشت اتحاد و محبت بکمال
رسید روزی بطریق موانست دست در گردن من داشت در اثنای تلطف و مراعات
حلق من بگرفت و دندانهای مرا که سرمایه زهر و قوت من بود برکشید من در دست او
عاجز و مضطر مانده جز صبر و تحمل چاره ندیدم دانستم که آنهمه مکر و حیله بود چون از زهر
ایمن گشت مرا در خریطه کرد و در کوچه و بازار می گشت و از برای خود قوتی حاصل
میکرد و بضرورت زبون او شدم دانستم که جز صبر و تحمل و مواسا از دست او خلاصی
نخواهم یافت یکبار در صحرای خلقی بسیار جمع آمده بودند مرا از خریطه بیرون آورد
و بخلق می نمود پیش راه خود گشاده دیدم گفتم اگر جهدی کنم شاید نجات یابم تعجیل

تمام رو براه آوردم او در عقب من میدوید و افسون میخواند چون بمن نرسید از
دور سنگی بینداخت دُم مرا خسته کرد من در زحمت آن جراحت چند روزی
در راه توقف کرده بحیلهٔ اینجا رسیدم این نوع حکایات با یکدیگر می پرداختند که
از جماعت نخل مگر یکی بسعی مردم از مقام خود دور شده بود در آن موضع گذر کرد
زمزمهٔ بگوش او رسید از غصهٔ روزگار نافرجام داند وه قصهٔ بی انجام که خود هم
از آن نمد کلاهی دیده بود سخن می گفتند او نیز زبان بگشاد و گفت بیت
انچه از بخت بد آمد بر سرم ؛ هر کرا گویم ندارد باورم ؛ محنت و رنج زمانه قسم من
از همه بیش است اگرچه کمترم ؛ تلخ باد اعمر دشمن زانکه او ؛ جان شیرین را جدا
کرد از برم ؛ گفتند ای سرگشته مهجور و ای دلبستهٔ مجبور ترا باری شکایت از کیست
و این نوحه را سبب چیست گفت انچه شما از جور بنی آدم تقریر کردید عشر عشیر ان
نیست که من بعین الیقین مشاهده کرده ام شما را اگر ضرری بتن رسیده تا از ضرب
و طعن ایشان اندک خوفی بود مرا باری زن و فرزندان و کدخدایی چندین ساله
در سر و کار ایشان شد جماعتی پرشناعتی ظالم خوی مظلوم روی منحوس طلعتی
معکوس خلعتی ناگاه بما رسیدند و آتش در سر منزل ما زدند چنانکه اغلب قوم ما در ان
بلیه هلاک شدند بعد از ان دست بغارت و تاراج بردند و از دفاین و ذخائر
هر چه بود برداشتند چند جگر سوخته دل افروخته روی بهزیمت نهادیم هر کدام

بطرفی رفتند من بشما پیوستم ای عزیزان این واقعه ایست مشکل و دردیست بی حاصل
اَشکُوا بَثّی وَحُزنی اِلَی اللهِ گفتند آخر هیچ مخلصی نمیدانی و ملجا و ملاذی نمی
شناسی که دست تضرع در دامن شفاعت او زنیم و او آستین شفقت بر سر ما
دارد گفت از ذریهٔ آدم کسی در وجود نیامده است اما درین جزیره شاهی است که
بر بساط ملک داری نشسته فرزین بند ظالمان فیل مات حضرت اوست از جنبان
صد هزار سوار و پیاده دارد که همه رخ بر خاک آستان او می نهند او را مسکنتی
عظیم و طریقتی مستقیم است در حل و عقد امور تمیز قوی دارد و در قطع دعوی
و دفع خصومات جد و جهد بلیغ می نماید گفتند ما را مناقب و محامد او معلوم است
فضایل و شمایل او شنیده ایم اما خود را محل و منزلت آن ندانسته ایم که قدم بر بساط
مجلس او نهیم و از خود رخصت آن نیافته که از دور و نزدیک قصهٔ رفع کنیم گفت
کریمیست بغایت شکسته نواز و لطیفی است نیک و بد را کارساز چندانکه
نظر او بر اصحاب جوایح افتد در تفتیش حال ایشان باقصی الغایة والامکان تفحص
فرو نگذارد امشب هر یکی بوطن مراجعت نمایید درین معنی شرط مشاورت
بجای آریم جمله بر این اتفاق متفرق شدند و با هزار کله با کلبهٔ خویش پیوستند
از حال با جرای ایشان که در میان آمده بود و طریقیکه زنبور شهد ارشاد کرده
بود با جمع خود تقریر نمودند اصناف حیوانات را این مشورت صواب نمود بجهل

وغفلت خود اعتراض نمودند فصل چهارم در تدبیر کردن حیوانات و رسول فرستادن
بملک جنیان روز دیگر همه بر آن عزیمت جمع آمدند و گفتند همه بیکبار دست
بمستغاث بریم و نفیر عام کشیم در میان ایشان خارپشتی بود سر از گریبان بر آورده روی
بجمع بهایم کرد و گفت اول از شما یکی را باید فرستاد که صورت حال باز نماید زیرا که
ظلم بنی آدم را شما بیش از دیگران مشاهده کرده اید و سعی ایشان در باب شما بیش از حیوانات
دیگر است و نیز بر حکم خطاب ربانی ایشان را بر شما دعوی مالکیت است اولی آن باشد که
این حکایت را اول شما ابتدا کنید اگر مقصود حاصل آمد و بانصاف خود رسیدند
دیگران نیز حدیث خود عرضه دارند جمله برین تقدیر متفق شدند روی باسب کردند که
رئیس بهایم بود گفتند ترا نیز رسولی از خود بنزدیک ملک جنیان باید فرستاد اسب
از آنجا بمقام خود رسید با استر که وزیر او بود در همین معنی سخن گفت پرسید که از معارف قوم
ما کیست که این شغل را کفایت کند استر گفت از بهایم اهلی و وحشی همه حاضرند هر کرا اسب
باشد برود اسب گفت این نوع کارها را شخصی باید بصدق و دیانت و بحفظ و امانت
موصوف و بقلت فضول و کثرت فضل معروف هم فصیح زبان و صحیح بیان تو میدانی که
درین قوم این معنی وجود ندارد اما شتر را خلقتی عجیب و هیئتی غریب است اگرچه طویل
القد و سلیم القلب است اما بحکم آنکه در صحبت مسافران شام و حجاز بوده است
و حج اسلام گذارده او را در هر نوع تجربه بسیار باشد رفتن او مصلحت است

شتر را طلب کردند و گفتند ای سرافراز با حشمت و وقار و ای جانباز بی وحشت
و نقار در جمع ما امام عاقل و حکیم فاضل تو باشی چنانچه بزرگان گفته اند که أَرْسِلْ حَكِيمًا
وَلَا تُوصِيَةً ما زمام مصالح خود بدست تو دادیم درین معنی چنانچه دانی این مظلمه را
بعبارات لطیف و استعارات ظریف با ملک جنیان تقریر کن شتر بحکم اشارت
ایشان پای در راه نهاد چون نزدیک آن درگاه رسید یکی از ندمای شاه بدو
پیوست و گفت ای بی خبر این جای چراگاه نیست گستاخ وار چرا آمدهٔ شتر
گفت از قبل قبیلهٔ خود رسولم سخن او بسمع شاه رسید گفت آمدن حیوانات
بدرگاه ما خلاف معهود است مگر واقعهٔ حادث شده است یا مشکلی روی داده
سوال کنید که آمدن او را سبب چیست شتر گفت مرا جمع بهایم بحضرت آسمان آستان
فلک فرش ملک داد بخش فرستاده اند و پیغام داده اند که مدتی است مدید و عهدیست
بعید که از سوابق زمان و طوارق حدثان در کنف عصمت و ظل رأفت شاه پناه گرفته
ایم امروز ما را حکایتی است پر شکایت که در هیچ زمان و عهد انصاف خود نیافته ایم و شکایتی است که
در هیچ دور با تمام نرسیده از بیداد بنی آدم بجان آمده ایم بیجرم و بی جنایت عداوت ما ظاهر
کرده اند و ضرب و طعن و قتل ما را واجب دانسته نه آن عداوت را سببی معین و نه آن
تعذیب را موجبی ظاهر مسکینی چند را امید میباشد که از لطف عمیم شاه بانصاف
رسند و در کار ایشان نظر لطف مبذول باشد ملک جنیان کریم خلق و رحیم دل

بود شتر را بنواخت و بلطف و مراعات دل داده امیدوار عدل و انصاف
خودش گردانید و فرمود که چند روز درین ساحت مرغزار باراحت استراحت
کن دست و پای سوده فرسوده را آسوده گردان تا درین کار مشکل و واقعه هایل
شما فکری عظیم کنیم تا مهم شما ساخته گردد فصل پنجم در مشورت کردن ملک
جنیان با ارکان دولت خود در کار حیوانات بعد از ان ملک داد بخشش ارکان
دولت و اعیان مملکت خود را طلب فرمود حجاب و نواب و وزرا که مصالح
ملک می پرداختند حاضر آمدند ملک روی بدیشان کرد و گفت هَلْ عِنْدَکُمْ
مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا درین معنی که رسول بهایم ذکر کرد هر خورده که خورد و بزرگ
شمارا در ضمیر می آید مخفی نباید داشت از حجاب او جوابی شیرین مقالی پسندیده خصالی
جسته منظری شایسته مخبری در گوشه ایستاده بود نظم زمین بوسید گفتا جاودان
باش ؛ بتخت شهریاری کامران باش ؛ فروزان از رخت ایوان شاهی ؛ مطیع
حکمت از مه تا بماهی ؛ رای جهان آرای شاه را معلوم و مقرر مفهوم و مصور است که
بین الجن و الانس از عهد خلافت آدم علیه السلام که عدد آن معلوم نیست عداوت
قاعده آن محکم گشته و بغضی است از طرفین اساس آن متمکن گشته اگر ما را در تفحص
و تدارک معاملتی که انسان با حیوانات دارند شرعی رود نباید که بنوع دیگر حمل
کنند آن عداوت قدیم زیادت شود و نیز محادثه و مکالمه با حیوانات مهمله ماند در فضای

عقول ارباب بصیرت نوعیست از جنون و کفت و گویی ست مالا یعنی چنانچه
مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مِنْ حُسْنِ اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُ مَا لَا
يَعْنِيهِ مصلحت آن باشد که این حیوانات حیرانرا منزلت این سخن ندهیم
و نگذاریم که دیگر ضمیر منیر شاه ملتفت حال او شود تا غبار اسامت و ملامت
بر گوشهٔ خاطر خطیر شاه ننشیند ملک فرمود که این رای صواب نیست و این سخن را
جواب نی زیرا که این مظلوم را بشارت عدل خود دادیم و بانواع مکرمت وعده کرده
در مذهب ارباب فتوت و اصحاب مروت خلاف وعده جایز ندارند و از جمع
نواب او صاحب قدری نکورای در جواب شاه سبقت نمود نظم سر تاجداران ملک
داد بخش ؛ که خالی مبادا ز تو این تختگاه ؛ نگین حکومت کلاه خرد ؛ ترا
شد مسلم بفضل اله ؛ کلاهت بود از فریدون نگین ؛ نگینت ز جمشید بستد کلاه
دو رنگست میدان ملک ترا ؛ یکی پشت ماهی یکی فرق ماه ؛ عرضه میدارم که
مارا از بدو فطرت با انسان و حیوان جنسیت ذاتی نیست و هر سه ضد یکدیگرند آخر الامر
نباید که سخن مسموع نباشد و شاید که از طرفین بحکم مارضاند هند نصیحت بفضیحت
انجامد و حکومت بخصومت بدل گردد و حرمت بذلت پیوندد مهتر عالم صلی الله
علیه و سلم ازینجا فرمود لَا يَحِلُّ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ يَذُلَّ نَفْسَهُ این خبر فرستاده را
بلطف و مرحمت دفع باید کرد و حیوانات را بصبر و تحمل وصیت باید فرمود حتی یتو

الموت او یجعل الله لهن سبیلا چون سخن بدینجا رسانید از در رای خاص
و مقربان صاحب اخلاص سری بود منصف نام الحق بانصاف و دیانت مذکور و اعتماد
و امانت مشهور رعیت از پاس او ایمین و ولایت از باش او معمور پیش تخت آمد
و زمین خدمت ببوسید و گفت نظم داد بخش زمانه خسرو عهد ؛ ای جور رای تو رایت
عالی ؛ چون بمیدان دانش آمده ؛ گوی داد و دهش بزن خالی ؛ زانکه
بی عدل داد صورت ملک ؛ چون تنی باشد از روان خالی ؛ سیاست شرع
محمدی و عزت دین احمدی زیادت از آنست که درین قضیه ذکر عداوت قدیم
رود یا نظر بر جنسیت افتد زیرا که در دائرهٔ آفرینش همه یک حکم دارند و در یک
ورطه داخلند چنانچه در کلام مجید خبر میدهد وما من دابة فی الارض
ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم خصوصا درین دور که جن
و انس و حیوانات را بر صحت رسالت خاتم النبیین اقرار درست ظاهرست و همه
بر خط مستقیم ایمان و توحید ثبات یافته درین کارخانه همه برادر یکدیگر گشته
چنانچه در کلام مجید بیان فرموده انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین
اخویکم و در احادیث مشهورست انصر اخاک ظالما او مظلوما بنابرین
مقدمه حکم نص و حدیث را متبع نمودن از لوازم دین ست و از شرایط اهل یقین
و نیز آن عداوت و عصبیت قدیم نتیجه زحمتی بود از رسوم جاهلیت در وجود آمده

وآن نقار و وحشت اول تاثیر عادت بود از غلبهٔ کفر و نفاق حادث شده باید دانست که
حضرت حق سبحانه و تعالی قبیلهٔ اوس و خزرج را درین معنی چه فرموده وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ
عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا
امروز بحمد الله تعالی چون ملک داد بخش را بنعمت اسلام و خلعت ایمان مشرف و مکرم
گردانیده اند و نفس نفیس او بحسن تدبیر و رجحان عقل و کمال علم و وفور حکمت مزین و مهذب
گشته است می باید که درین محکمهٔ عدل و انصاف بر وفق اشارت كُونُوا قَوَّامِينَ
بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ تفحص احوال مظلومان بفرماید و در مسند حکومت و سلطنت
بر قانون حکم إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ انصاف از همه ظالمان
بستاند بیت تراکین همه عقل و دین داده اند ؛ نه از بهر بیداد کین داده اند ؛
دلی ده تهی دست بیچاره را ؛ ترا دست دل بهر این داده اند ؛ طریق صواب
و جادهٔ سداد آنست که همه درین حضرت حاضر آیند و در حضور مناظره کنند
تا بحجت ظاهر و برهان باهر ظالم از مظلوم و غالب از مغلوب پدید آید بعد از آن
هر که از عدالت تجاوز نماید و قدم در دایرهٔ انصاف ثابت و راسخ ندارد معلوم
عالمیان گردد که ظلم صریح کرده باشد و طغیان قبیح نموده أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
ملک داد بخش راسخن وزیر موافق آمد شتر را پرسید که حیوانات دیگر درین مظلمه با شما
شریک هستند یا نی شتر گفت اگرچه رسالت بنده از قبل بهایم است لیکن

سباع و وحوش و طیور و هوام ارض و حشرات جمله همین شکایت دارند خاص و عام و
وضیع و شریف ایشان بدین مشورت همه متفق اند زیرا که همه مبتلای ظلم بنی آدم
شده اند و از جور و جفای ایشان عاجز آمده اند ملک پرسید که جمله حیوانات بر چند
صنف اند شتر گفت عدد اصناف ایشان چندانست که فهم و وهم را احاطت
بکنه آن ممکن نیست اما آنچه ظاهر اند علی طریق الاجمال هفت گروهند اول بهایم ست که
این خدمتکار فرستادهٔ ایشان ست ریاست این گروه اسب دارد دویم سباع
سید ایشان شیر ژرژه ست سیوم جماعت طیور اند که در بحر و بر آشیانه دارند
سیمرغ امیر ایشان ست چهارم جوارح که عقاب را بر ایشان تصرفست پنجم حیوانات
بحری اند که حاکم ایشان نهنگ ست ششم هوام ارض ست که اژدها بر همه حکم
دارد هفتم حشرات اند که زنبور نحل که او را یعسوب خوانند بر این قوم امیر ست فصل
ششم در رسول فرستادن ملک جنیان بنزدیک حیوانات ملک دادبخش
چون سخن شتر بشنید چند کس را از فضلای روزگار و عقلای سخن گذار که زبان فصیح
داشتند طلب فرمود و نزد جماعت فرستاد که بیان کرده شد حیوانات را خود
صورت ماجرا معلوم بود منتظر اشارت بشارت می بودند رسول چون بنزدیک
شیر رسید پیغام ملک جنیان ادا کرد بر قاعدهٔ مجالس ملوک شرط تعظیم بجای
آورد و زمین احترام بلب ادب ببوسید شیر تلطف بسیار در بارهٔ او مبذول

فرمود چنانچه واجب بود او را منزلی تعیین کرد بعد از آن با پلنگ که وزیر او بود
این حکایت در میان نهاد و گفت که از مقربان درگاه ما یکی را اختیار باید کرد که
درین مهم قیام نماید پلنگ خدمت کرد و گفت خداوند حاکم است و ما همه محکوم
ضمیر منیر که منزل اقبال و دولت و مهبط افضال و سعادت است هر کرا مصلحت
بیند روان کنیم شیر گفت این نوع مناظره را که در میان افتاده است جز حکیم
فاضل و خردمند کامل لایق نبود پلنگ گفت اعیان و صدور حضرت همه حاضرند
و کمر مطاوعت در میان جان بسته موقوف اشارتند نخست از ایشان یکی ببرست
اگر رای ملک آرای ملک صواب بیند برود شیر گفت ببر سپهسالار جمله سباع است
صلابت و مهابتی عظیم دارد جانوریست که ضرب و مقاتله نیک داند بحث و مناظره
کار او نیست پلنگ سخن یوز عرضه داشت شیر گفت او سبکروح و گران قدر است
اما سر منکی است جوان بیشه و دراز دست و کوته اندیشه در بیابان نشو و نما یافته
و ابله طبع و خودمراد بر آمده و از برای طمع زبون بنی آدم گشته او را ادب مجالس
و محافل ملوک نباشد پلنگ گفت گرگ را باید فرستاد شیر گفت او شخص دلیر
و گزیرست طریق بخشش نیک داند و کار او شب رفتن و دزدیدنست پلنگ ذکر
هر یک ازین طایفه را عرض میکرد شیر عیب و هنر ایشان بیان می نمود درین مکالمه
بودند که ناگاه از بنی ثعلب حکیمی کنیت او ابوالحکم یعنی روباهی از بدو نیک آگاهی

بریشان بگذشت پلنگ گفت ابوالحکم شایسته این حکم است شیر گفت او مدبری
و مخبری ندارد الحان او خوش و تقریر او دلکش نیست اما مزاج دان و باریک نظر است
شاید که او شایسته این شغل باشد او را بباید فرستاد رسول سیوم بدرگاه سیمرغ
آمد حکایتی که داشت بگفت سیمرغ منادی فرمود تا وضیع و شریف قوم او جمع آمدند
طاوس را که وزیر مشیر او بود گفت از فصحا و بلغا چند مرغ زیرک را طلب باید
داشت تا از ایشان یکی را بجهت این مصلحت اختیار کنیم طاوس از طیور بحری
حواصل را نخست سجاده بر روی آب افکنده و از عجب سری در هوا کرده بلند
آوازه ایست پست آواز کوته نظریست گردن دراز از و در گذر طاوس
کلنگ را آواز داد سیمرغ گفت او مسافریست شیب و فراز دیده و سیاحیست
گرم و سرد ایام چشیده و از حوادث روزگار وقایع بیشمار برو رسیده در چپ
و راست بسیار نظر دارد نباید سخن کم و پیش و پس پیش گوید چنانچه شیخ سعدی
فرموده مصرع جهان دیده بسیار گوید دروغ ؛ طاوس گفت بوتیمار لایق این
شغل است سیمرغ گفت شک نیست که او مرغ حکیم پیشه و بسیار اندیشه است و مدتیست که
عزلت گزیده و بصد جوعه قانع اما قبضی برو مستولیست که ملاحظه او موجب
ملالت طبع می گردد طاوس گفت از طیور بری نیز جماعتی هستند سیمرغ گفت
اینجا حاضر کیست طاوس گفت بانگ زاغ می شنوم سیمرغ گفت اوست یکی از عقلای

۷ پیش آورد سیمرغ گفت او صوفی صفاست م

قوم ما اما از غایت مکر و عذر اعتماد را نشاید نباید با ما همان معاملت کند که یکی از
اجداد او در ایام طوفان با نوح پیغامبر علیه السلام کرد طاوس کبوتر را ذکر کرد
سیمرغ گفت او مبارک روی و خوش خلق و پسندیدهٔ خلق است اگر بحرص و شره
دانه خوار مردم نبودی شاید که بدین عادت در سخن میل کند طاوس سخن هدهد در
میان نهاد سیمرغ گفت او را برای تجسس احوال فرستند نه از برای بحث و جدال
اگرچه سبکروح و لطیف ذات است اما متهتک و بی ثبات است مصلحت آنست که این کار را
تو باصلاح آری طاوس خدمت کرد و روی براه آورد رسول سیوم با شیانهٔ
عقاب آمد او نیز اتباع و اشیاع خود را طلب فرمود با شهباز سفید که در صدر وزارت
عمدة الملک او بود این حکایت آغاز نهاد شهباز زمین بوس کرد و گفت ما همه مطیع
حکم توایم در صف طاعت مگر خدمت بر میان بسته داریم رؤسا و متقدمان
ولایت حاضرند گرگس شیرین نفس و جرغ و شاهین با حشمت و تمکین و تیهو و حرباز که
در همه کارها حشم بازند بجمع سر بر آستان نهاده اند عقاب گفت گرگس پیری
معمر است و تجربه بسیار دیده با اینهمه در طینت او خساستی هست بزرگان گفته
اند که رسول شریف نفس و عالی همت باشد و این جمله را که ذکر کردی همه همین صفت
دارند دست آموز بنی آدم میگردند که خود را از دون همتی زمین حرص و آز می دارند
همای را طلب فرمای که او جانوریست مقبل و فرخنده فال شخصی است میمون لقا

و مرغیست خجسته طالع رسول چهارم بدرگاه نهنگ آمد و کوسنج که وزیر او بود ازین
حال اعلام کرد و اعوان و جنود او جمله حاضر شدند گفت مارا پری روشن ضمیری
می باید که در حضور ملک جنیان با بنی آدم مناظره کند اغلب قوم ما ضعیف مزاج و بطئ
السیر اند و اکثر ایشان بیمار طبع و کریه منظر با اینهمه از معارف چند کس را طلب کن
باشد که یکی را اهلیت این معنی باشد کوسنج گفت بیشتر قوم ما بطلب معاش متفرق
شده اند سرطان و ضفدع و مار و ماهی و کشف اینجایند نهنگ گفت این دو کجرو
ناخوش منظر را بگذار مار و ماهی نیک است صورت او با معنی و روزگار مناسبتی تمام
دارد اما او را مجال آنکه یک قدم بر خشکی نهد نیست کشف را باید فرستاد که
او مسافر بر و بحر است و با تر و خشک میتواند ساخت رسول پنجم بازدها پیوست
و قصه ماجرا فرو خواند اژدها در حال ثعبان را که مدار الملک و ولی عهد او بود ازین
معنی آگاه کرد و گفت از نقبای قوم و حکمای دور ما طایفه که قول و فعل ایشان بر صدق
و ثواب مبنی باشد طلب کن شاید که یکی را از قبل خود روان کنیم ثعبان گفت روز
بیگاه شده است هر کس بمسکن خود مراجعت کرده مگر عنکبوت و مار افعی و کژدم
جرآره و سوسمار اینجا حاضرند اژدها گفت کژدم شکوهی دارد با هیئت و حشمت است
چون چشم بینائش نیست نباید که درین کار نادیده نشیند افعی سر حلقه جمع
اوست اما دو زبانست و با فسون مغرور سوسمار ابدال صفتی است بدو نان عرب

خو کرده آداب حضرت و عزت مجلس ملوک و محافظت آیین و رسم اکابر و اشراف
همه عمر در فهم و وهم او راه نیافته ست عنکبوت نیک ست او را بباید دید که
باریک بینی و خورده کاری شیوهٔ اوست و در هر شانه بتواند بافت
اگر نساج را بنقصان عقل و قلت فهم نسبت کنند اما بسیار دان و اندک
فضول باشد رسول ششم بدرگاه زنبور شهد آمد او را دید با جمعی انبوه نشسته
و عمارتی آغاز نهاده حاضران جمع هر یک بمصلحتی نامزد شده او بی توقف و تکلف
آمد شدی می کرد رسول از معنی رسالت هر چه داشت ادا نمود و شرط خدمت
بجای آورد یعسوب مگس را که مدبر او بود گفت از متعلقان ما صاحب تجربه کاردیده
طلب کن مگس گفت بیشتر خلق ما در عمارت مشغولند و پای در گل دارند بغیر از
زنبور سیاه و ملخ و پشه و کیک که بر سر عمارت میگردند یعسوب ساعتی تفکر کرد
و گفت زنبور سیاه زنگی طبیعت است و بسیار گوی و آواز ناخوش بر سر انداخته
و مشغول ما لا یعنی شده و بی فایده سرگردان گشته او را بگذار ملخ را در لباس رعونتی
و در صورت ظرافتی هست اما همه عمر چشم باز نهاده است و از دنارت مزدور
خلق گشته نه بینی که همیشه جو و گندم ایشان می درود و پشه مطربیست بارود آموخته
زخمه های بی اصول زند کیک خود مجرد نمائیست سر و پا برهنه و بیکار و نرگدائیست
خونخوار جانوریست ضعیف ترکیب رقاصی است بی ترتیب مور اگرچه صورت

مختصر دارد حرص و شره بر و غالب است اما شنیده ام که وقتی با سلیمان علیه السلام
مناظره کرده است و الفاظ سنجیده و کلمات پسندیده در میان آورده در مجلس
جواب و سوالی بشرط ایراد کرده او را بکوی تا سوار و پیاده هر چگونه خواهد که باشد
برود حاصل الامر جمله حیوانات با کمال رغبت کمر مطاوعت بر میان بستند
و معتمدان خود را چنانچه گفتیم بحضرت ملک جنیان روانه کردند فصل هفتم
در جمع آمدن حیوانات با مردم بدرگاه ملک جنیان چون خبر آمدن حیوانات
بسمع ملک داد بخش رسید از زندهای خاص یکی را که در محل قرب اختصاص یافته
بود نزد حاکم شهر فرستاد و آن حاکم مردی بود از آل ذو القرنین با قوت و شوکت
تمام مهابت و صلابت عظیم داشت در عهد خلفای راشدین ایمان آورده بود
و از ائمه تابعین علم آموخته در تنفیذ امور شرعی بغایت ماهر بود و در تمشیت
احکام ملک قادر و قاهر نظم فریدون فرخ جم همت قباد آیین شه عادل ؛ سکندر
ملک و دارا شکل و بهمن خوی و رستم دل ؛ چون خبر رسول شنید بتعظیم تمام استقبال
رسول بر سنت اصحاب چنانچه شرط عزت بود بجای آورد بیت زمین
بوس کرد از تواضع نخست ؛ پس آنگه پیام ملک را درست ؛ بیان کرد
با شاه خسرو نژاد ؛ بگفت ای خداوند با عدل داد ؛ جماعت حیوانات
مکرر محضری کرده اند و از جور بنی آدم مظلمه بملک جنیان آورده مقصود از شکایت

ومضمون این حکایت آنست که میگویند مارا بوجه شرع و معاملت نه از روی
دعوی و مخاصمت با طایفهٔ مردم ماجرائیست که جز بحجت قطعی و دلیل و برهان ضروری
بآخر نخواهد شد از جمیع حیوانات بری و بحری اهلی و وحشی هر گروهی که بودند حکیمی را
باتفاق عدول و ثقات و استصواب علما و قضات خود بجهت این مناظره فرستاده
اند ملک جنیان دادبخش بن فیروز را درین معنی محکمه ساخته اند صورت حال
این بود که عرضه افتاد چون حکایت او بسمع همکنان رسید اکابر صدور
شهر بر در ایوان شاه جمع آمدند ایشان نیز باتفاق یکدیگر هفت حکیم که
از هر اقلیم در انجا جمع آمده بودند روان کردند چون جماعت حکما بحضرت
ملک جنیان رسیدند از حیوانات نیز هر که نامزد این مهم شده بود بحکم

مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ
وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ همه حاضر آمدند والله تعالی اعلم **فصل هشتم**
در مناظره کردن شتر با حکیم حجاز بیت روز دیگر چو صبح پیدا شد ؛
روی عالم چو طبع دانا شد ؛ ملک دادبخش در صفهٔ بار نشست و صد هزار
خلق بیکبار صف برکشیدند منادی آواز داد که اصحاب حوایج را راه دهید
تا قصهٔ خود عرضه دارند منصف وزیر گفت رسول بهایم اینجاست چون
مقدمهٔ سخن او نهاده است سخن او را مقدم باید داشت ملک فرمود

روا باشد شتر چنانچه داب اهل ادب است در صف خدمت بزانوی حرمت در آمده
بود چون اشارت ملک در رسید و اجازت سخن یافت بی دهشت و وحشت آواز
برکشید و بینا دکرد و گفت نظم زبان برکشید و ببوسید خاک ؛ بگفت ای سرشت
تو از نور پاک ؛ پس از حمد یزدان و نعت رسول ؛ دعای تو گویم گر افتد قبول
بقا بادشاه جهان را بسی ؛ که مثلش ندیدست چشم کسی ؛ نه خورشید چون رای
او روشن است ؛ نه فردوس چون قصر او گلشن است ؛ مدت چندین
هزار سال شد که ذریه آدم بر ما مستولی و مسلط شده اند و هیچ دقیقه از ظلم
و تعدی مهمل نگذاشته آبا و اجداد ما از تحمل و تکلیفات مالا یطاق ایشان
هلاک شدند معلوم نیست که چندین استخفاف ایشان بر ما بچه استحقاقست و فوقیت
و فضیلت بکدام حجت و برهان در کدام عهد و زمان ثابت کرده اند اگر این فوقیت
بقهر و غلبه است ما نیز قوت و شوکت خود ظاهر کنیم اگر بفضیلت ذاتی است هر آینه
بدلیل و حجت عقل یا نقل ثابت باید کرد جماعت مردم چون این سخن از شتر
شنیدند از انجا که نخوت و کبر انسانیست قصد کردند که بانگی بتهور زنند منصف
وزیر پیش آمد و گفت این محکمه مناظره و مجادله است نه معرکه حرب و مقاتله سخن
بحجت گویید و طریق انصاف سپرید و از استیلا و استکبار تجنب نمایید و از
مناقشه و مکاوحت محترز باشید اینهمه نتیجه وقاحت و سفاهت است

علی الخصوص درین مجلس که ملک ملک آسا بر سریر فلک سای خود نشسته است
و چندین امرای نامدار و نقبای کامکار بر دو قدم ایستاده اند حکیم حجاز نزدیک
او بود برسم عرب آواز برکشید و گفت نظم آغاز سخن بنام پاکی ؛ کو میکند آدمی
ز خاکی ؛ علم و خرد و بیان حکمت ؛ او میدهد از کمال قدرت ؛ هستی که
ز فیض اوست هستی ؛ در قاعدهٔ فراز و پستی ؛ از قسمت اوست رنج و راحت
او بخشد مرهم و جراحت ؛ هم مغز بیافرید و هم پوست ؛ بس کرد پدید دشمن و
دوست ؛ چون عقل گذر ندارد اینجا ؛ آن کیست که دم برآرد اینجا ؛ شاها
جو بفر دولت پیر ؛ از بخت جوان شدی جهان گیر ؛ میدانکه اساس شهر
یاری ؛ از عدل پذیرد استواری ؛ جز داد و دهش مباد کارت ؛ توفیق
رفیق و بخت یارت ؛ آنچه رسول بهمایم گفت دران صادق القول است
و شک نیست که انسان بر ایشان مسلط اند در ضرب و قتل ایشان سعی بافراط
می نمایند اما این معنی نه بدعتی است که اکنون شایع شده است یا قانونی که درین
عهد وضع کرده اند بلکه سنتی است که از بدایت خلقت بنی آدم مقرر گشته و از
دور حیات آدم صفی مؤکد گشته هر آینه آن تسلط و استیلا بسبب فضیلتی خواهد
بود که اصل و فرع آن بحجج عقل و دلائل نقلی مقرر و مبرهن باشد یکی از حجتهای
صحیح نطق صریح و بیان فصیحست که اظهار معرفت باری عز اسمه و نشر علم

بر کمال او که اعلا کلمهٔ طیبه بدان منوط و مربوط ست و قاعدهٔ شرایع و سنن
انبیا و اساس امر و نهی و عد و وعید بواسطهٔ آن مستحکم و ممهد میگردد و ارباب
تحقیق را معلوم ست که اخص اوصاف نطق ست و وقوف ناطقه را بر حیوانی و طبیعی
بدان سبب ترجیح و تفضیل نهاده اند شتر گفت مقصود اگر از نطق کلامی ست که
مستمع را فایده دهد و فهم آن معنی که در باطن متکلم ست حاصل آید جملهٔ حیوانات را
آن نطق داده اند پس درین قضیه مساوی باشند و قصهٔ نطق حیوانات در قرآن
مجید وارد ست و در اخبار آمده ست و در احکام عقول شرایع جایز و ممکن حکیم حجاز
گفت نطق حیوانات بزبان حال ست و نطق انسان بزبان قال این صریح و آن
مخفی شتر گفت غلط کردهٔ حیوانات را نیز زبان قال داده اند چون ترا مفهوم
نمیشود نطق می پندار یکه بزبان حال ست نشنیدهٔ که حق سبحانه و تعالی
از قصهٔ مور و هدهد خبر میدهد قَالَتْ نَمْلَةٌ وَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این
اشارت بزبان قال ست اگر بر آن تقدیر تصور کردهٔ که حیوانات را زبان
حال ست و فضیلت خود را از آنوجه اثبات میکنی چون مستمع را فایده حاصل ست
هر دو یک حکم دارد بلکه زبان حال فاضل تر بود نخست بحکم حدیث نبوی که
مَنْ صَمَتَ نَجَا وَمَنْ سَكَتَ سَلِمَ سلامت و نجات وقتی ست
که زبان قال بسته ست و ازینجا گفته اند اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالنُّطْقِ و دیگر

اگر شخصی بسیار چیز بزبان حال بگوید و در عمل نیارد بدان چیز ماخوذ نباشد و حکم
زبان قال بر عکس این است قرآن مجید ازین حال خبر میدهد کَبُرَ مَقْتًا
عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ ندانسته که اهل نفاق اگرچه مستوجب
درک اسفل میگردند سبب آنست که یَقُوْلُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ
فِيْ قُلُوْبِهِمْ و نیز بباید دانست که همچنانکه انسانرا واجب نیست که بزبان
حیوانات سخن گویند نیز حیوانات را واجب نیست که بزبان انسان در سخن
آیند و هر یک را بحسب مزاج و خاصیت اصل اصطلاح و استعارتیست که
اسباب معاش خود را بدان روی ترتیب میدهند و معاملات یکدیگر را
از آن طریق معلوم میکنند نه بینی که اهل مغرب را سخن اهل مشرق صوتی
نماید نامفهوم و همچنین بر عکس این جملهٔ عالم را با یکدیگر همین حکم است پس هر که
سخن دیگری را فهم نکند نتوان گفت که او بزبان حال سخن گوید تا بدانی که شما را
ازینوجه بر ما فضیلت نیست آخر بیندیش لَهٗ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ
كُلٌّ لَّهٗ قَانِتُوْنَ چه معنی دارد وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ بهرچه
گفت سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ چگونه باشد
اگر چشم حقیقت بین گشاده داری بنگری که انسان و حیوان و جمادات
نیز درین معنی شریکند بیش ازین نیست که اصطلاح و استعارت مختلف است

وفضول وتکلف زیادت چنانچه نظامی گنجه فرموده ست بیت همه هستند
سرگردان چو پرکار ؛ پدیدآرنده خود را طلبکار ؛ هر آینه هر جستجوی و گفتگوست
وهر گفتگویی را معاملتی و هر معاملتی را روشی قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ حکیم حجاز گفت
دیگر آنست که شما را ملک ما گردانیده اند چنانچه در قرآن مجید ناطق ست اَوَلَمْ
یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِیْنَا اَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِکُوْنَ
وشما را بجهت ما در وجود آورده اند وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَکُمْ وبرای منفعت ما
مسخر وما را مور ما گردانیده اند وَسَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ
جَمِیْعًا جَعَلَ لَکُمُ الْاَنْعَامَ لِتَرْکَبُوْا مِنْهَا وَمِنْهَا تَاْکُلُوْنَ وَلَکُمْ فِیْهَا
مَنَافِعُ وَلِتَبْلُغُوْا عَلَیْهَا حَاجَةً فِیْ صُدُوْرِکُمْ وَلَکُمْ فِیْهَا جَمَالٌ حِیْنَ
تُرِیْحُوْنَ وَحِیْنَ تَسْرَحُوْنَ این همه آیات بینات ومحکمات بر فضیلت
ما برهان قاطع ست ونیز آب وعلف وکاه وجو شما را که حواله بما کرده اند ودر
بیع وشرا زمام اختیار بدست ما داده اند شما همه درین حال مقهور ومجبور ما
گشته بنابرین ست شتر گفت ما را وشما را برای جذب منافع ومضرت یکدیگر
آفریده اند وما را خدمت شما فرموده اند وشما را خادم ما گردانیده اند وذکر
مالکیت شما از روی مجاز ست نه از روی حقیقت زیرا که اَلْعَبْدُ مَا فِیْ یَدِ
کَانَ لِمَوْلَاهُ اگر مالکیت از بیع وشرا ثابت میشود شما همه عمر با یکدیگر همین

معاملت دارید یوسف صدیق را علیه السلام مالک در بیع و شرا متصرف بود
بایستی که فضیلت او زیادت بودی و مالک را مالکیت بر یوسف علیه السلام ترجیح
نهادندی و هم چنین حواله آب و علف ما با شما از روی مجاز است نه از روی
حقیقت و اگر نه آیت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا چگونه
بتحقیق پیوستی و آنکه مسخر و مامور شما گشته ایم سبب تعظیم امر حق است نه از برای
فضیلت و استحقاق شما و بباید دانست که در ضمن آن تسخیر چه اشارتهاست
سَخَّرَهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ وَسَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ
لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ ای غافل إِنَّ لَكُمْ
فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً اینهمه بجهت آنست که تا بدیده عبرت نظر کنید و شکر
نعمت را با رؤیت منعم ملحق گردانیدند برای آنکه خود را مستحق آن گردانید که
بی هیچ موجبی قتل و صید و رکوب ما بر خود واجب بیند و از جهل و حماقت
پندارید که مملوک شمایم و شما مالک ما حکیم حجاز گفت ما را بر فضیلت و کرامت
خود بغیر ازین حجت بسیار است شتر گفت بیان باید کرد حکیم حجاز گفت
آیت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ از آن واضح تر است بشرح و بیان حاجت
افتد شتر گفت درین آیت دو شبهه وارد میشود اول آنکه مقصود از بنی آدم
اینجا عام گرفته اند یا خاص فحسب حکیم حجاز گفت چون بنی آدم گفتند

هر آینه عام و خاص را شامل باشد شتر گفت غلط کرده آنرا که بخلعت کرامت
و فضیلت مشرف گردانیده اند اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ در حق
چگونه صورت بستی شبهه دویم آنست که چون کرامت دادند بعد از آن گفتند
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا شک نیست که فضیلت هست
اما معین نیست که در کدام خلق است شاید که خلق دیگر باشند بغیر از حیوانات
چون بحث و مناظره بدینجا رسید حکیم حجاز ساکت گشت حاضران مجلس متحیر
بماندند ملک برخواست و گفت بامداد بتقدیر الٰهی بر سر این حکایت شویم
والله اعلم فصل نهم در بیان مناظره کردن مور با حکیم شام چون
آتش شب روان فرو مرد ؛ خورشید سر از افق برآورد ؛ کیخسرو روز
چون عیان شد ؛ عالم چو درفش کاویان شد ؛ ملک جنیان با کوکبه
خود که دبدبه ایشان بعیوق میرسید خیمه بصحرا زد و خدم و حشم بر بساط عزت
او حاضر آمدند و کمر بخدمت بستند عام و خاص را بر مایده احسان خود جلاس
فرمود جن و انس را مسند و متکا معین و مرتب گشت مور میان بست و در آمد
و بمحابا در پایه تخت ملک زد و گفت نظم ثنا مر خدا را فزون از قیاس ؛
که هست او سزاوار حمد و سپاس ؛ خدایی که دانا راز همه ست ؛ ز روز ازل
کارساز همه ست ؛ نه در فضل او منت هیچ کس ؛ نه بر عدل او زهره

یک نفس ؛ خرد گفت صد موی بشکافتم ؛ ازین ره نه یکموی دریافتم ؛ جهاندار شاه
بفرخنده رای ؛ چو هستت سر دشمنان زیر پای ؛ بجز در ره دین منه چشم پوش
بدانش گرای و بانصاف گوش ؛ ملک پرسید که این شخص قوی ضعیف ترکیب
سخن گوی کیست گفتند رسولیست از قبل حشرات ارض فرستاده یعسوب
مور گفت جماعت جانوران بیدست و پای که در کوه و دشت آشیان
دارند بنده را بحضرت شاه فرستاده اند تا حال عجز و اضطرار ایشان بباز
گاه عالم پناه عرضه دارم از جور بنی آدم که طول و عرضی داده اند قصه
رفع کنم از طریق تحقیق نه از وجه تقلید بدانیم که شرف آدمی بر حیوانات از چه
معنی ست ملک روی بمردم کرد و گفت کیست که باین خورد اندام بزرگ
همت مناظره کند و از عهدهٔ جواب او بیرون آید حکیم شام بر وادی نمل
گذشته بود و اصطلاح او معلوم کرده در مقابل او برخوست و گفت نظم سخن بنام
خدایی که بی نشان آمد ؛ گره گشای طلسمات جسم و جان آمد ؛ کمال قدرت
ذاتش بملک لم یزلیست ؛ منزه ست ز وصفی که در بیان آمد ؛ حریم عزت
او برترست از آن معنی ؛ که طبع را ز سر وهم بر زبان آمد ؛ خدایگان جهان
دادبخش دین پرور ؛ تویی که دست دلت رشک بحر و کان آمد ؛ این جماعت که
با ما مناظره می کنند جوابی که در معنی نطق و کلام گفتند از هر نوع که بود

حضرت شاه را مقبول افتاد و ما نیز مسموع داشتیم اما بسیار حجت دیگر است که
تفضیل و ترجیح ما از آن طریق بر ایشان موجه میشود اول همه حسن صورت
و اعتدال قامت است مور گفت جواب شافی و صافی بشنو نخست بدانکه
اهل معنی را سخن از صورت نباشد و ارباب تمیز را در مقابلهٔ قلب قالب را
وزن نهند اگر درین معنی صورت را هیچ اعتباری بودی گفتندی که اِنَّ اللّٰهَ
تعالی لَا یَنْظُرُ عَلٰی صُوَرِکُمْ و اگر مقصود از حسن صورت ملاحت
و صباحت است آن خود خیال بازیست که ناقصان عقل را در نمایش موی
و روی و خط و خال بدان مفاخرت باشد و اگر عظم جثه و استقامت هیکل است
بباید دید که حق سبحانه و تعالی در شان منافقان چه فرموده وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ
تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ انسان را اگرچه صورت انسانی بود چون معنی
حاصل نبود با جماعت مقابل شدند کَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ حکیم
شام گفت نص قرآن مجید بر صفت قول من دلیل است چنانچه
خبر داد لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ هر آینه ازینوجه
ما را بر جملهٔ موجودات فضیلت باشد مور گفت ما را نیز از کلام حق جل
و علا درین معنی دلایل بسیار است چنانچه فرمود اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ
خَلَقَهُ و جای دیگر گفت اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ازین طریق

اگر شما خود را بر ما ترجیح می نهید مقبول نیست در حسن صورت موافق و مطابق یکدیگرند
میان ما و شما در ترتیب جسم و ترکیب اعضا هیچ تفاوت نیست بلکه همه را در دایرهٔ
وجود یک حکم ست اگر تغیر و تفاوتی هست در هیآت ست نه در صورت سبحان
الذی خلق کل شیء فقدره تقدیرا ایزد چو اساس جوهر جود نهاد
از قدرت خود انچه بایست بداد ؛ بیکار مدان تو هر چه پست پلید ؛
بیهوده مگو اگر صلاحست فساد ؛ ازین روی نقصان و کمال دیدن غلطی
عظیم ست و جهل صریح آمدیم بسخن تو که هیآت انسان بهتر از هیآت حیوانات ست
و تفضیل شما ازین طریق ثابت شد بنا برین سخن هر آینه شما شریف باشید
و ما وضیع حکیم شام گفت چنین ست مور گفت پس در رسوم و عادات شما چنانچه
مقرر ست که هر چه وضیع ست برای مفاخرت تشبیه بشریف کنند
و خود را بصورت و سیرت او نسبت دهند نه بر عکس این ما را معاینه میشود که
شما خود را همیشه در اشکال صوری و معنوی بحیوانات تشبیه میکنید و حرکات
و سکنات خود را بدیشان نسبت میدهید بلکه به نباتات نیز که تحت
مرتبهٔ حیوانات اند چنانچه در نظم و نثر شعرا و فضلای شما مسطور ست مثلاً
فلان مرد و یا فلان زن آهو چشم ست و کبک رفتار و تذرو خرام و طاوس
شکل و عندلیب الحان و مور میان ست و بنفشه زلف و لاله روی و سنبل

موی و سرو قامت و سمن بر و گلعذار است اینهمه که گفتیم بر بطلان قول تو دلیل است
درین گفتگو روز بآخر رسید و ملک برخواست و جماعت متفرق شدند فصل
دهم در بیان مناظره کردن روباه با حکیم ترک چون خروسان سحر بال
طرب برهم زدند ؛ ماکیان شب ز شادی بیضهٔ زرین نهاد ؛ یا مگر خسرو بعزم
این رواق بی ستون ؛ آمد از شبدیز خود بر پشت گلگون زین نهاد ؛ ملک
بمسند حکومت برای قطع خصومت بنشست و ارکان دولت او حاضر آمدند
روباه بر سر راه منتظر شاه می بود و نکتهٔ مناظره را با خود تکرار میکرد ملک پرسید آن
جاروب دُم که در میان مردم نشسته است کیست گفتند رسول سید السباع است
در حال روباه گفت نظم روبه ز سر نیاز برخواست ؛ از جمع دعای خیر درخواست
بس پیش ملک بروی در خفت ؛ از شادی آن تحیتش گفت ؛ بر تیغ زبان
سخن بپرداخت ؛ از هیچکسش سپر نینداخت ؛ از حال خود جفای مردم
بیچاره ز سر گرفت تا دُم ؛ هر غصه که در دلش نهان بود ؛ بر گفت صریح
جای آن بود ؛ از هر نوع شکایت در میان انداخت و از مکاید شرور و حبایل
غرور ذریهٔ آدم انصاف طلبیدن گرفت ملک پرسید که با شما چه معاملت
میکنند روباه گفت از جور ایشان ترک عمرات گرفته ایم و عمر در بیابانها
بسر برده با اینهمه قتل و صید ما را بهیچ حال فرو نمیگذارند و بانواع دیگر تعذیب

میکنند معلوم نیست که این هشت مظلوم جهول چندین فضولی بکدام فضل میکنند
ملک بلطف و مدارا روی بمردم کرد و گفت از حکما کیست که درین محکمه سخن تواند کرد
مثنوی حکیم ترک چون دید انبساطش ؛ بشرط خدمت آمد بر بساطش ؛
ز هر گونه حکایت کرد بنیاد ؛ نخست از حمد ایزد آمدش یاد ؛ پدید آرنده
هر نوع جنسی ؛ نگهدارنده هر جنس و انسی ؛ خدایی کز کمال قدرت خویش
بدو نیک آفرید از هر کم و بیش ؛ دو عالم را ز لطف خود بیاراست ؛ اسیر قهر
کرد آنرا که او خواست ؛ نه در تدبیر او رسم تکلف ؛ نه در تقدیر او جای
تصرف ؛ درود از ما بر آن دریای رحمت ؛ که عالم قطرهٔ بودش بهمت
ز روح قدس او باد آفرینی ؛ بجان پاک هر باریک بینی ؛ پناه سلطنت شاه
جوان بخت ؛ که برخوردار باد از تاج و از تخت ؛ معلوم فرماید که فضیلت
شرف انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جملهٔ مکونات در جمیع احوال و افعال
و حرکات و سکنات مقرر و معین است و این معانی از شرح و بیان مستغنی است
چنانچه در حسن لباس و نعومت و تار و لطافت اکل و شرب و لذت معیشت
و ستر عورت که حقیقت این معنی بحسن ظاهر مشاهده می توان کرد روباه
گفت کلا و حاشا که ازینوجه شما را بر ما فضیلت باشد زیرا که حسن لباس شما
از چند نوع خارج نیست اگر صوف مغربی و دق مصری و سقرلات رومی

وبرنگ خطایی همه آنست که موی و پشم از پشت چند مسکینی باز کرده اید و از
غایت خساست و دنائت در خود کشیده اگر سمور و سنجاب و قاقم و قندز و پیر
طاوس و قیک ست از تنگ چشمی و بی شفقتی سر در پی مظلومان متواری گشته
نهاده اید بمکر و حیله از پوست ایشان پوستین دوخته اید و اگر نخ و اطلس و دیبا
و سندس و استبرقست از کرمی چند نحیف که تار تار از برگ و شاخ گرد کرده
اند برای خود کفنی تنیده شما جامه حق ایشانرا بحجت باطل غصب کرده اید
و آنچه از لطافت اکل و شرب گفتی یقین ست که احسن ماکولات و اشرف مشروبات
شما همه از گوشت و پوست حیوانات حاصل میشود و هم آن شراب خوشگوار که
فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ صفت آنست لعاب دهان آن ضعیف ست که
مِنْ اَضْعَفِ خَلْقِ اللهِ هم از دست شما وطن در کوه و دشت و بیشه
گرفته ست و بصد هزار جستجوی و تک و پوی چنان بی قوتی قوتی جمع آورده
شما بحرص و شره دامن در دهان و انبان در آستین قصد آن کرده اید بسعی
تمام در نهیب و تاراج ایشان کمر بغض و عداوت بسته چنانچه ظهیر فاریابی گفته
بیت بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص ؛ نشسته مترصد که قی
کند زنبور ؛ ز کرم فیله کفن در کشی و در پوشی ؛ بنزد اهل مروت که دارد ت
معذور ؛ و آنچه از لذت معیشت بگذاف لاف زدی معلوم نیست که

6
3
1
4
5

بواسطهٔ کدام چیزست اگر تمتعی ست بمتاع دنیایی و مال و منال عاریتی که از
صدمت زوال و وسمت انتقال خالی نیست مفاخرت و مباهات نمودن بدان یقین ست
از غایت جهل و حماقت ست بدیدهٔ دانش نظر باید کرد که حق سبحانه و تعالی
درشان کدام قوم فرمود ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ و اگر
تفاخر بستر عورت ست آن معاملتی ست که در شرع و سنت بر شما فرض شده ست
که ترک آن مستوجب طرد و لعن میگردد و مستحق قعر جحیم و عذاب الیم می باشد حیوانات
بستر عورت احتیاج ندارند زیرا که در اصل خلقت آن عضو ایشان مستور ست
و اگر مستور ندارند بر ایشان مواخذه نیست این امر و نهی و عده و وعید در حق
شما منزل شده ست نه در حق ایشان حکیم ترک گفت ترا و جمع ترا که سباعند
درین سخن نمیرسد زیرا که از جملهٔ حیوانات هیچ گروهی در قساوت قلب و قلت
منفعت و کثرت مضرت زیادت از شما نیست و هیچ موجودی بحرص و شره
و بغض و بغی و عدوان با شما مقابل نیست عالمیان دانند که شما از قوت اسباب
وحدت مخالب و اظفار با پوست و گوشت ابنای جنس خود چه معاملت میکنند
و در نهاد شما یکذرهٔ رفق و مدارا نیست مرحمت و مواسانیا فریده اند روباه گفت
این هنر در سباع از تعلیم انسان ست و پیش از خلقت آدم جانوران را این عادت نبود
هیچ زنده را صید نمیکردند رسم زدن و آیین کشتن از دور قابل و هابل ظاهر شده ست

واین بدعت شنیعه وسنت سنیه را شما احیا کرده اید باوجود این عیوب که گفتی
سباع را با شما فضیلت است زیرا که هیچکدام از ایشان بر جنس خود ضرر نمیرسانند که
شما و دیگر آنکه شخصی از عوارض دنیایی بکلی اعراض میکند و ازین دار غرور تجافی
می نماید و از صحبت آدمیان عزلت اختیار میکند با آنکه بقول خدای و رسول
افضل اعمال و اشرف احوال این است مردم بطبع از و متنفر شوند و بسنگ ملامت
از میان خود دور میکنند او از برای دفع شر شما مقام خود در بیشه و کوه میگیرد
و با وحوش و سباع انس معین میکند و ایشان بحسن ادب و شرط جهت انیس و
جلیس میشوند اگر سباع را قابلیت صحبت نبودی و وحوش اهلیت موانست
نداشتندی اطمینان قلب او بایشان ممکن نگشتی و اگر ایشان تفرقهٔ باطن او
آمدندی اختلاط کردن با ناجنس عقل رخصت ندادی با این غیریت و ضدیت
کار بجای میرسد که پای بر پشت شیران می نهند و با پلنگ و اژدها دست
در گردن میکنند شما از خیانت خود آبروی می برید نخچیر و آهو شیر بر و می
آرند ای بیخبر فضیلت خود را بدین هنر اثبات میکنی چون تشنیع روباه باطناب
کشید حکیم ترک را جوابی نماند ملک برخواست و جماعت متفرق شدند روز
بآخر رسید فصل یازدهم در بیان مناظره کردن عنکبوت با حکیم
روم دیگر ره که این زردهٔ تیز گام ؛ روان شد برین قصر فیروزه فام ؛

جو سر زد خور از طاق مشرق درست ؛ ز دستش نیفتاد نعل درست ؛ ملک
با اکابر و اشراف خود بر قرار معهود بنشست و از معارف و مشاهیر هر که بود زمین
بوس کرد و زر او نواب مصالح ملک می پرداختند و در تدبیر مهمات از هر نوع
سخن میرفت که ناگاه عنکبوتی در پس پرده نشسته تسبیح می گفت ملک پرسید که
این جانور باریک باف که از بالمن صاف سخن می پردازد کیست گفتند رسول
اژدهاست عنکبوت از خوف مناظره بنی آدم بیک تار آویخته بود و در کار
گاه فکر از هر نوع سخن در می بافت چون جمع را ملتفت خود دید سخن بلند کرد و گفت

نظم

سبحان خالقی که ز تاثیر رحمتش ؛ هر نقطهٔ بمرکز اصلی قرار یافت ؛
بر لوح آفرینش او چون قلم برفت ؛ نقش حروف بر خط تقدیر بار یافت ؛
نساج عقل هر چه برین در تنیده بود ؛ در کارگاه قدرت او تار تار یافت ؛
ای دادبخش داد کن اکنون چو گشت کم ؛ ظلم از جهان عدل چو بر تو وقار یافت
عدل حیا و علم و سخا گشت اساس ملک ؛ منت خدای را که دلت هر چهار یافت

بنده باشارت حاکم خود باینطرف آمده ام خزندهٔ دل زندهٔ مرا بدین مهم فرستاده
اند که از حقیقت حال بنی آدم معلوم کنم زیرا که شدت زحمت ایشان از حد
امکان تجاوز نموده و حیوانات دهان بسته را طاقت برسیده و مدت عمر
خود برین مشقت بسر بردند و هیچکدام را معلوم نشد که ذریهٔ آدم بکدام

خصلت بدین دولت رسیده اند که حیوانات را باین حد مقهور و مجبور ایشان
می باید بود و تا بدین غایت تحمل ایذای ایشان میباید کرد حکیمی از قصای
روم درین جمع حاضر بود نزدیک او آمد و گفت بیت گفت بعد از ثنای
ایزد فرد ؛ آنکه ما را بخود شناسا کرد ؛ کردگاری که واحد است و احد ؛ وصف
او لم یلد و لم یولد ؛ نعت ختم رسل بباید گفت ؛ تا شود حمد نعت با هم جفت
آنکه بحر محیط یک نم اوست ؛ هر دو عالم طفیل مقدم اوست ؛ باد تا خاک
آب و آتش هست ؛ شاه نور جهان کهنه بدست ؛ عنکبوت اگر میخواهد که
قدر و منزلت ما معلوم کند و یا بسبب آن فضیلت و شرف ما بر خود بشناسد
کو بعین الیقین نظر کن که حق سبحانه و تعالی فرزندان آدم را بمدد توفیق و الهام
در استخراج حرفتهای عجیب و استنباط صنعتهای غریب چه مایه قوت ارزانی
فرموده است و مهندسان سبکدست را چه قدر علم و معرفت بخشیده که از هر نوع
طلسمات و نیرنجات و سحر و شعوذه و امثال آنکه همه نمودار صنایع بدایع قدرت
اویند بعالمیان مینماید که حیوانات را بر اینهمه اطلاع نیست و ازین معانی
هیچ نصیبی نه عنکبوت گفت اگر این بدبه ازین مرتبه است و این گفتگوی
ازین رنگ و بوی حق سبحانه و تعالی ما را و شما را درین آیت جمع کرده قُلْ كُلٌّ
يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ هر یکی را بحسب دانش روشی است و از آن روش

صفتی و حرفتی ظاهر شده که قوام معیشت همه بران بار بسته است رَبُّکُمْ
اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدٰی سَبِیْلًا این نوع را در جملهٔ وحوش و طیور
و هوام ارض و حشرات محسوس می توان دید که هر یک در بنای منازل و استحکام
مقام و تمهید آشیانهٔ خود بی زحمت چوب و خشت چه مایهٔ صنعت و هندسه نموده
اند وضع آنرا بعضی مثلث و بعضی مربع و بعضی مدور و مسدس ترکیب داده اگر
بشرح هر یک مشغول گردیم و جرب زبانی هر جانوری را بتفصیل بیان کنیم حکایت
به تطویل انجامد درین معنی نخست حرفت من قیاس کن مهارت من درین
شیوه بنگر که از ابنای جنس و اقران عهد خود در بیشتر کارها عاجز تر و حقیر ترم
چون بدستگاه خود روم از سر دانش ساعتی پای افشارم تار و پود پیرشته را در جو
هوا فراهم آرم نظم برون آرم از طبع روشن ضمیر ؛ یکی پاره کرباس همچون
حریر ؛ نه از شانه پیوند او بنگرم ؛ نه در بافتن یاد ما کو برم ؛ اگر پوشش
مردم اطلس بود ؛ مرا آنچه من بافتم بس بود ؛ حکیم روم گفت حجت دیگر
علم کتابت است که بهترین صنعتهای فرزندان آدم است و چندین هزار
معانی لطیف از صفحهٔ کاغذ بواسطهٔ آن ثبت میشود در حقایق و دقایق
اسرار ملک و ملکوت که در سلک حروف مقطعات است بسبب آن انتظام
میباید کدام صنعت ازین فاضلتر که مخدرات عالم غیب در تتق طبع محجوبند

بر سریر قلم جلوه دهد و کدام حرفت شریف تر که در رو لآلی بحر علم را که در صدف
ضمیر مخفی اند از قعر دریای دل بقوت انامل بساحل آب و گل رسانند عنکبوت گفت
جواب این گفته شده است مگر معلوم نکرده که اگر بهترین صنعتهای بنی آدم علم
کتابت است چرا مهتر عالم صلی الله علیه وسلم که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
مکونات بود بدین فضیلت مشرف نگشت حکیم روم سر در پیش افکند و بیش
جوابی نگفت هر کس بمقام خود باز رفتند و از فصاحت عنکبوت در تعجب
بماندند والله اعلم **فصل دوازدهم در بیان مناظره کردن کشف**
با حکیم عراق روز پنجم چون سر از مشرق بر آورد آفتاب ؛ بر سپاه زنگیان
لشکر زند افراسیاب ؛ نو عروسان فلک را دهر گوی جلوه گر ؛ بس بآیین مشاطه
باز برد اندر نقاب ؛ ملک با تجمل تمام چنانچه سیرت و رسم امرا و ملوک است
بر سریر سلطنت بنشست کشف صاحب کشف سر از گریبان بر آورده بود
بچشم اعتبار دران جمع نظر می کرد ملک پرسید که آن شخص با وقار و آن مرغ
بی مخلب و منقار که صورت او همه پشت است و سیرت او پشت در وی
دارد کیست گفتند فرستادهٔ نهنگ است کشف آهنگ سخن آغاز کرد
بعد از تأمل بسیار سر از گریبان بر آورد و گفت **نظم** که باری دیده روشن
شد درین راه ؛ که در هر ذره بیند صنع الله ؛ خدایی کز بدیع قدرت

اوست ؛ خرد در جان نهان چون مغز در پوست ؛ هم او داد اهل دل را
حسن سیرت ؛ ز فیض اوست انوار بصیرت ؛ جهاندار را ازین و آن گذر کن
بعبرت در نهاد من نظر کن ؛ خردمندان چو از تحقیق گویند ؛ ز صورت
سر معنی باز جویند ؛ همیشه خلق را بر پشت باریست ؛ مرا پشت است
بار اینطرفه کاریست ؛ از آن شد پشت من مانند سر پوش ؛ که در زیر
هوس پوشیده میجوش ؛ ازین سودا که بختی ای سیه دل ؛ چو کاسه سرنگون
داری چه حاصل ؛ اگر مفلس و گر با تاج تختیم ؛ همه سودای خام است این که
بختیم ؛ معلوم رای ملک باشد که من ضعیف را نهنگ با فرهنگ
فرستاده است تا بشنوم که اولاد آدم در اثبات فضیلت خود بجماعت
حیوانات چه حجت میگویند و دعوی فوقیت بکدام قوت استظهار میکنند
آمده ام از قبل قبیله خود تا با ایشان مناظره کنم حکیم عراق با او مقابل شد
و گفت بیت ای از آن برتر که گفتند آدمی ؛ پا بر دو انجا ز روی محرمی
آنچه ما گوییم جز تقلید نیست ؛ اینهمه افسانها توحید نیست ؛ کس نپرسد
قصه دریا ز خس ؛ وصف او هم ذات او دانست بس ؛ ما ظلوم ظلمت
جهل خودیم ؛ نیستیم از چه دم هستی زنیم ؛ گرچه نقد معرفت در بار ماست
بنده کی و عجز و عزلت کار ماست ؛ شهریارا چون بچشم اعتبار ؛ دیده

احوال دور روزگار؟ این شخص ضعیف که بنیت بحث و مناظره آمده است
مگر معلوم ندارد که چندین هزار سال شد که این قضای مبرم و این حکم محکم
نافذ شده است که حیوانات را مطیع ذریهٔ آدم میباید بود طوعاً و کرهاً
بر صحت این مقالت و صدق این دعوی دلایل بسیار است اما اشیاء
خیالات فاسد و تصورات باستقیم زحمت میدهد کشف گفت بالا
یعنی بگذار اگر حجتی داری بیاور که نه دست از ایذای مسکینان بدار تا چند
دیگری پای در دامن عافیت کشند و از شر و فساد شما امان یابند حکیم
عراق از خشم در عرق شد گفت ای کریه منظر کوتاه نظر با وجود چندین
امرا و ملوک محتشم و معارف و مقدمان محترم و اطبای حاذق و منجمان
صادق و مدرسان خوش تقریر و مفتیان روشن ضمیر که در میان ما اند شما
مشتی ذلیل را رسد که در محفل مجادله با ما مقابل شوید کشف گفت این
بس فضیلتی نیست که موجب فوقیت شما باشد و بدان سبب خود را
بر دیگران مقدم دارید از جملهٔ حیوانات هیچ طایفه نیست که حاکمی و امیری
تعین ندارد بسیار در عدل و انصاف و ریاست و سیاست زیادت از
امرا و حکام شما یند نه بینی که اکثر از اولاد آدم هر چند روز که بحکومت
و امارت مبتلا گشت از دو حال بیرون نیست کافر است یا مؤمن اگر

کافرست بوجود او فخر و مباهات نمودن از دائرهٔ شرع و سنت خارجست و اگر
مؤمن است ظالم یا عادل اگر ظالم است در مرتبهٔ ظلم همان حکم دارد که در
مرتبهٔ کفر اگر عادل است این از نوادر باشد و همیشه عمارت ولایت و محافظت
رعیت او را جز برای کثرت مال و منال و طمع عشر و خراج و تحصیل مطلوب
و مقصود خود نباشد بخلاف امرا و ملوک ما که همه را بحذا و رسول اقرار درست
داده اند روز و شب بر جادهٔ عدل طریق رحمت و شفقت سپرده اند
و در غایت رعیت خود چندانکه امکان دارد جهد نمایند چنانچه سنت
الهی و سیرت پادشاهیست از زنبور نمل قیاس باید کرد که در تفقد احوال
جنود و اعوان خود آن ضعیف ترکیب چه مایهٔ اساس ترتیب میدهد و در
تهیهٔ اسباب رعیت خود چه مایهٔ کفایت می انگیزد و جملهٔ حیوانات را
با جنس خود همین معاملت است و با زیردستان بانواع مرحمت حسن معیشتی
دارند که در فهم و وهم آدمی نیاید یکی از انجملهٔ حکایت آن مورست که حق سبحانه
و تعالی از کمال شفقت و غایت مرحمت او بر قوم خبر میدهد قَالَتْ نَمْلَةٌ
يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ
وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ۝ حقا که همه را سیرت و عادت همین است و رعایت
و عنایت زیادت ازین و همچنین در معارف و مقدمان خود بنگر از دور

آدم الی یومنا هذا هر فتنه و خللی که در قانون شرایع انبیا ظاهر شد و هر بدعت
در سمی که در میان عامهٔ خلق انتشار یافت همه را سبب ایشان بودند و هستند
و خواهند بود و آنچه از طبیب و منجم گفتی چون شما را همه وقت میل بکثرت
اکل و شرب است و بجمع مال و طلب مناصب مبتلا کرده اند بدیشان احتیاج
و عاقبت هم هلاک شما بقول و فعل ایشان صادر میشود که تخمین و تقلید
توهمات چند بر هم بافند و سبب اضلال و اغوای شما ایشان میگردند
با آنکه میدانید که صحت و مرض و سعادت و نحوست جز بتقدیر الهی نیست
ما را بحکم آنکه نظر بر آنهمه نیست بسد جوعه قناعت کرده ایم از منت
و زحمت منجمان و طبیبان استغنای حاصل است حکیم عراق گفت اگر
بسد جوعه حیوانات بس است چرا ما را بکثرت اکل بحیوانات نسبت داده اند
یَأْکُلُونَ کَمَا تَأْکُلُ الْأَنْعَامُ کشف گفت اینجا ذکر حیوانات نیست
بدین صفت انعام مخصوص است و این نیز از جور و جفای شماست
که چندین شدت و مشقت از تحمل ایذای شما که بدیشان میرسد میدهید
از حیات خود منقطع میکنند و بهیچ نوع خود را خلاص نمیتوانند کرد مگر
بصبر و تسلیم چون معاینه و محسوس می بینند که از ضرب و طعن شما
روی امان نیست و بیکار بودن محال ضرورتا برای زیادتی قوت در اکل

وشرب جهد می کنند تا از مدد آن مگر در امر و نهی شما مقاومت توانند
نمود حکیم عراق گفت اگر در همه شبهه ایراد کردی در رسوم و عادات
و ترتیبی که بانسان تعلق دارد چه میگویی و مجالس پر فایده و محافل پر
مایده که بدیشان مخصوص است چه شبهه داری و در تنعم و تمتعی که در
ریاض نزهت و بساتین براحت و ایوان رفیع و قصر مشید انسانرا
مهیا و مهناست چه میگویی کشف ساعتی سر در گریبان کشید و گفت
ترا حکیم عراق میگویند بجهت آن آمده تا بعلم و حکمت دلیل و حجت گویی
اینهمه شطح و طامات است لا یعنی و خرافاتست که بعبارات مزخرف
و استعارات متکلف بر هم بافته حقا که بر عکس قول حکما و خلاف مذهب
عقلاست آخر ندانسته که حکیم را هیچ عیبی شنیع تر و هیچ نقصانی
از آن قبیح تر نیست که بعد از آنکه در حکمت رسوخ یافت بر رسم و عادت
رجوع کند و نظر بآیین ترتیب صورت دارد اگر رسم و عادت را در میزان
تحقیق مقدار خردله وزن بودی خواجه کاینات و سر دفتر موجودات
نفرمودی بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ و آنچه از مجالس و محافل که
گفتی یکی درین آیت فکر کن کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ توجه
دانی که اصناف حیوانات هر کجا جمع آیند و جماعت طیور که در هوا صف

برکشند از معیشت خود چه مایهٔ لذت گیرند و یا چه تنعم و تمتع حاصل کنند
سرور و بهجت ایشان دران حال بچه غایت رسیده مجالس و محافل شما اگرچه
پر مایده و پر فایده باشد اما اکثر آن بطریق سنت جاهلیت و قانون
رهبانیت اتفاق افتد بخلاف مجالس حیوانات که جمعیت ایشان همه
برای تسبیح و طاعت باشد دران مجمع از هر یک جز ذکر عظمت و کبریایی حق
صورت نه بندد بس بدین همه حجتها که تقریر کردی یقین شد که حیوانات
را با شما فضیلت است نه شما را بدایشان و بدین هزلها که بر شمردی جهل
و حماقت و ظلم و تعدی شما همگنان را معلوم گشت حکیم عراق خاموش
بماند سخن دیگر نگفت والله اعلم فصل سیزدهم در بیان مناظره
کردن طاوس با حکیم هند روز ششم کین فلک حقه باز ؛ مهرهٔ
خود را همه بر بود باز ؛ بار دیگر لعب نو آغاز کرد ؛ کارگهی بوالعجبی ساز کرد
پردهٔ شب را چو بیکسو کشید ؛ جام بلوری بکف او بدید ؛ ملک با طبقهٔ جنود
و اعوان خود در مقام معهود حاضر آمدند طاوس از دور نشسته پر و بال
خود راست میکرد ملک پرسید که آن مرغ خود آرای و آن مسافر رعنا
نمای از کدام طرف رسیده است گفتند از حضرت سیمرغ رسالتی دارد طاوس
چون دید که سخن او در میان آمد از کرانهٔ صف آواز برکشید و گفت نظم

هر سخن کان نه حمد یزدانست ؛ بر سخن گوی جمله نادانست ؛ ابتدا چون
بنام حق باشد ؛ هر چه گوید خلاصهٔ جان است ؛ آنکه عقل از کمال معرفتش
بر سر کوی عجز حیرانست ؛ هر چه هست اول اوست آنکه از اوست ؛ عقل
سرگشته اینقدر دانست ؛ بعد حمد خدا و نعت رسول ؛ مغز توحید عین
ایمان است ؛ خسروا گر ترا بطالع سعد ؛ یکدو روز این جهان بفرمانست
دل بدنیا مبند پند این است ؛ تخم نیکی بکار کار انست ؛ این بنده
از قبل سیمرغ برسالت آمده است و چندین هزار مرغ دیگر مرا گفته اند بیت
علی الله زین جفاهای دمادم ؛ که بر ما میرود از نسل آدم ؛ ز جور و مکر این مشت
پر از غدر ؛ بگو باد داد بخش آسمان قدر ؛ که چندین مرغ دهان بسته بال
شکسته خود را بهزار خون جگر در آب و خاک جای کرده اند و در هوای باندک
قوتی خویشتن را بباد داده اند ذریهٔ آدم کمال حرص بدست امل گرفته
و تیر طمع بر شصت امید نهاده در کمین نشسته و از عشایر و اقارب ما قومی را
بجور و تکلیف بران باعث بوده که سر در پی ما می نهند و از خوف ایشان در ما
می جهند و از هر نوع معاملات دیگر هست که هلاک ما در آنست و از آشیان
خود از آن سبب بستاصل می شویم حکیم هند را زبان او آشنا بود جواب آغاز
کرد و باصطلاح فصیح گفت بیت ای تو منزه ز نظیر و مثال ؛ کم شده

درکوی تو وهم و خیال ؛ جوهر جانرا شرف از نور تو ؛ عقل یکی بندهٔ مجبور تو
قالب قلب از تو پدید آمده ؛ بس همه در گفت و شنید آمده ؛ از نظر لطف
تو ای دستگیر ؛ قاعده ماست بلندی پذیر ؛ گر بعنایت نکنی رهبری ؛ آب و
گلی را نرسد داوری ؛ ای ملک آینهٔ عبرت نمای ؛ چون بکف تست نظر برگشای
پیش و کم و نیک و بد و خشک و تر ؛ این همه صنع اند بصانع نگر ؛ دیدهٔ معنی چو
خدابین شود ؛ ملک مخوانش که همه دین شود ؛ این مرغ ترش روی شیرین گوی که
از ما شکایت میکند مگر معلوم ندارد که حق سبحانه و تعالی ذریهٔ آدم را چنانچه
بصورت و سیرت آراسته است بجودة حسن و دقت تمیز نیز پیراسته است
و چندین اوصاف دیگر کرامت کرده که حیوانات را از آن هیچ نصیبی نیست
آدمی را ازین سبب بر ایشان فضیلت است طاوس گفت اگر جودة حسن و
دقت تمیز را همان حجت داری که اصحاب تو در حسن صورت و لباس صنعت
در رسم و عادت تقریر کردند یقین شد که هیچ نیست و اگر ترا درین معنی شبهه است
بر تو ثابت کنم که حیوانات را آن قوت زیادت از شماست نخست جماعت
بهایم که بدست شما ذلیل و مهین گشته اند مثلاً شتر که با طول قوایم و بلندی
گردن و سری در هوا افراشتن موضع قدمهای خود را در عین دقت و سرعت
پوییدن و تاریکی شب یا درشتی و ناهمواری راهش حجاب نیاید و در اسب

نیز همین معنی حاصل است که آواز رونده را در تک و پوی از بعد مسافت معلوم
کند و همچنین دقت باشد که صاحب خود را بحرکت دست از خواب بیدار کند و مثل
این از بهایم دیگر معاینه میتوان دید چون شخصی ایشانرا یک مرتبه براهی برد که
نرفته باشد بس بگذارد بی دلیل و راهبر بمقام خود مراجعت کند و مرتع خود را
دریابد و اگر در خانهٔ تاریک مثلاً صد گوسفند بزاید در یک شب چون روز
شود هر یکی برهٔ خود را بی تعریف غیری شناسد و برهٔ نیز بسوی مادر خود رود
و هر یک از اجناس حیوانات را چندین معانی موجود است بلکه دقت تمیز
ایشان اضعاف آنست که شمارا داده اند حکیم هند گفت ذریهٔ آدم را بچند حالت
اوصافی هست که بدان سبب رجحان بر جملهٔ موجودات ظاهر و باهر است
چون شجاعت و سخاوت و قناعت و مونست و صبر و تسلیم و امثال آن
در هیچ حیوانات این معانی صورت نمی بندد طاوس گفت ای ابله این اوصاف
بحیوانات نسبت بیش است که بانسان و یک دلیل واضح بر جهل تو فوقیت
جستن است بشجاعت ندانسته که اگر این صفت دلیل فضیلت بودی
مهتر عالم صلی الله علیه و سلم نفرمودی که کل شجاع احمق با این همه اگر
مباهات بشجاعت است شیر از همه فاضلتر باشد در فضیلت او بدین
صفت هیچ شبهه نیست زیرا که همیشه مبارزان و دلاوران خود را بشیر

نسبت میکنید اگر بدعوی سخاوت تفضیل میکنی در معاملات خروس
نظر کن و اگر سخن در قناعت است این خود لازمهٔ ذات حیوانست و همچنین
موانست و صبر و تسلیم و تحمل که همه را در خلقت ایشان محسوس می توان دید
چون حکایت بدینجا رسید همگنان را سخن طاوس پسند یده افتاد و آستین
تحسین برافشاندند حکیم هند از جواب فرو ماند و جماعت متحیر بمقام خود باز
رفتند والله اعلم فصل چاردهم در بیان مناظره کردن همای با حکیم
خراسان سپاه شب هزیمت کرده ناگاه ؛ عیان شد پرتو خورشید
ازین راه ؛ زنعره پاسبان آدم فرو شد ؛ برآمد نعرهٔ کوس از درِ شاه ؛
نفیر حیوانات بعیوق رسید و شکایت بنی آدم از سر گرفتند و هر یک از نوعی
قصهٔ درد خود باصطلاحی که داشت ادا میکرد ملک بر قرار گذشته فریاد آن
چند سرگشته را بشنید اشارت فرمود تا همه حاضر شدند روی بجماعت مردم
کرد و گفت چند روز شد که حیوانات با شما مناظره میکنند و بحجت و برهان
تقریر مباحث خود را بتحقیق میرسانند و الزام از طرف شما معاینه میشود
امروز یا دلیل قاطع مسئلت می باید کرد یا ترک حیوانات و ضرب و قتل
ایشان میباید کرد بی هیچ موجبی هر آینه چون صورت حال معلوم شد بحکم
حدیث صاحب شرع که اُنْصُرْ اَخَاکَ ظَالِماً اَوْ مَظْلُوماً بر ما واجب

گشت که ایشانرا معاونت کنیم و در نصرت ظالم و مظلوم جهد بلیغ و سعی تمام
بجای آریم درین بودند که ناگاه همای از هوا در آمد و بر درختی نشست ملک را
نظر بر او افتاد گفت این مرغ گشاده پر باز بیب از کجا میرسد گفتند رسول عقابست
و او جانوریست که عزلت و قناعت مایهٔ اوست دولت و اقبال همسایهٔ
او چون آواز شاه بگوش همای رسید در پای درخت آمد و دست بدعا بر آورده
گفت نظم بحق آنکه ز تأثیر صنع بی قلمی ؛ هزار نقش بر آری ز فرش تو قلمون
ز خاک صورت زیبا ز آب در لطیف ؛ ارادت تو نماید بامر کن فیکون ؛
بدان اثر که از آن یافت نه فلک جنبش ؛ بدان نظر که از و جار طبع راست
سکون ؛ که شهریار جهان داد بخش را تو بده ؛ سعادت دو جهانی و طالع
میمون ؛ حاضران حضرت شاه را معلوم است که بحث ما باین قوم باطناب
کشیده است و از هیچوجه فضیلت خود را بحجت قاطع اثبات نکرده اند و بدلیل
واضح در نیاورده اند مقرر شد که همهٔ ایشان بگذاف لاف مزیت و فوقیت
میزنند و بمشت درشت انگشت بر حرف ما می نهند اگرچه از روی صورت
افعال و احوال را محملی نهاده اند از راه رسم و عادت نقشی بر انگیخته اما
بر ضمیر منیر و خاطر خطیر شاه پوشیده نیست که آن همه باطل و نامسموع بود و در میزان
تحقیق وزنی نداشت توقع ما از کرم عمیم و التماس از لطف جسیم شاه آنست

که چون حقیقت ماجرا معلوم گشت نگذارند که از سر جهل خود را بر ما ترجیح نهند
و در محکمهٔ عدل و انصاف دعوی همچنی کنند حکیم خراسان سر در گریبان فکر
برده بود و پای در دامن حضور آورده گوش بسخن او داشت ناگاه سر برآورد
و بالفاظ نیکو در بیان آمد و گفت بیت ای جانور بلند پرواز ؛ با همت
پست خود همی ساز ؛ ای گشته ز باد خود هوایی ؛ تا کی سخن منی و مایی ؛
لطف کرمش نهاده خوانی ؛ تو قانع از و باستخوانی ؛ اگه نه از حقیقت حال
از پنجبری مزن پر و بال ؛ همای را چون نظر بر حکیم خراسان افتاد از غلیان
سکر و غلبات فکر او هراسان گشت رعب و رعشه از قوت و قت او در نهاد
خود مشاهده کرد اگرچه طاقت مقاومت نداشت اما بتکلف در محادثه
و مکالمه زبان بگشاد و بحث و مناظره را میان در بست و گفت نظم مرحبای
حکیم محکم رای ؛ خاطر روشنت جهان آرای ؛ من همایم نه جغد منحوسم ؛
چکنی سرزنش بافسوسم ؛ پستی همتم ز خورسندیست ؛ نزره حرص آرزومندیست
چون خدایست معطی و مانع ؛ بر در او نشسته ام قانع ؛ قدرم از بال پر بلندی
یافت ؛ که دلم روی ازین آن برتافت ؛ در هوای مجازی نگرم ؛ تا دهند
از حقیقتش خبرم ؛ من همین دارم از همه کم و بیش ؛ تو چه داری بیار حجت خویش
حکیم خراسان چون سخن همای بشنید از آنجا که حمیت انسانیت بود عرق

رجولیتش در حرکت آمد و دریای باطن او از غایت غیرت در موج افتاد و طوفان
صلابت معرفت از تنور نهادش بر جوشید و شعلهٔ آتش محبت از کانون
سینهٔ او زبانه زدن گرفت از سر وجد و حال گفت مثنوی بتوفیق خدای
داد گستر؛ که علم و عقل از و یابد سخنور؛ خداوندیکه هست او داور پاک؛ هم
او بخشد بیان فهم و ادراک؛ بگویم با تو از تحقیق این کار؛ چنان کانجا نباشد
هیچ انکار؛ بدان ای مرغ زیرک طبع این معنی؛ قادر بکمال قدرت از بدو فطرت
آدم و ذریهٔ او را استعدادی ارزانی داشته و خاصیتی داده است که
قابل انوار ذات و صفات او گشته اند و بقوت آن تقابل از اخلاق اجل
و علا فیض کامل نصیب ایشان آمده یکی از ان اوصاف علم است که در خلقت
انسان موجود است اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ در وجود می آید تا بواسطهٔ
آن از حضیض کدورت بشریت ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ صفت
انسانیت بذروهٔ صفای روحانی که نُورٌ عَلَى نُورٍ عبارت از آنست
ترقی کرده اند و از ذرایر موجودات گوی سبقت ربوده اند و بدان اکرام
و انعام بر اصناف بهایم و انعام شرف خود ثابت کرده و این معنی را اظهار
صریح بعالمیان نموده چنانچه در کلام مجید ذکر آن فرموده قُلْ هَلْ
يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ همای گفت چون

سخن از علم گفتی بیان کن که علم چیست حکیم خراسان گفت اَلعِلمُ مَا یَتَحَقَّقُ
بِهِ المَعلُومُ همای گفت اگر مفاخرت بدین علم است از جمیع حیوانات هیچکدام
نیست که این علم ندارند همه این قوت ممیزه داده اند که آب از گل و خار از
گل فرق میکنند حکیم خراسان گفت علم اصلی است و علم فرعی شما را از فرع
اندک نصیبی داده اند و آن معیشت است که مدار جمله معاملات شما بدانست
و این علم شعبه ایست از علمی که قسم بنی آدم شده است چنانچه یکی از علم
اصلی علم شریعت است همای گفت ما را نیز ازین علم نصیبی هست و هر گروه
را بنسبت روشی شریعتی معین کرده چنانچه قرآن مجید خبر داد کُلُّ اُمَّةٍ
تُدعیٰ اِلیٰ کِتَابِهَا و هم بران نوع که انبیا علیهم السلام هر شما را بوحی و الهام
اظهار شرع و سنت خود کرده اند در میان ما نیز آگاه کننده هست که امام
و مقتدای قوم خود شده و بر قانون شریعت خود حکم کرده یکی از آن زنبور
شهد است که بوحی صریح در بیشه و کوه سعی میکند در سیر و سلوک خود نره و ماده
کشته و کمر مطاوعت بر میان جان بسته و اگر علم شریعت نماز و تسبیح است
بباید دید که حق سبحانه و تعالی در شان کدام طایفه فرموده است کُلٌّ
قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسبِیحَهُ و بحکم این آیت همه را علم شریعت حاصل است
و هیچکدام از انسان و حیوان را بر دیگری فضیلت نیست بلکه حیوانات را

فضیلت بیشتر است زیرا که در علم اندکی از شما داخلند چنانچه گفت وما یتبع
اکثرهم الا ظنا و متابع ظن از دایره علم خارج است و هم بقول محققان شما که
گفته اند هر علمی که با عمل مقرون نیست آنرا علم نشاید گفت بیشتر مردم قول
مجرد را بی عمل علم نهاده اند و آنرا در طلب حطام دنیا و طمع غرور و آلت شهرت
و منصب خود ساخته اند حکیم خراسان گفت اینهمه راست گفتی اما علم شما
نتیجه وهمست و علم ما از نور عقل قابض میشود این را با آن چگونه نسبت توان
داد همای گفت معرفت مؤثر از اثر حاصل آید و مقدمه را از نتیجه معلوم توان
کرد علم شما اگر از فیض نور عقل است حکیم ثنایی گفته است بیت عقل جز
راستی نفرمود است ؛ اینهمه طمطراق بیهوده است ؛ چرا باید که علمای
شما بمیل و مداهنت و تاویل رخصت احکام شرع و سنت را تبدیل و تغییر
کنند قرآوزها و بعجب و ریا و کبر و حسد زندگانی بسر برند و حکام و قضات
و مشایخ که اشرف و صدور قوم اند از ظلم و خباثت و سهو و غفلت در ضلالت
و بطالت افتند باز قوم ما از عام و خاص و اهلی و وحشی بدان علم که نصیب ایشان است
صاحب توکل و رضا و صبر و تسلیم شوند مدت عمر بطاعت و تسبیح بسر برند حکیم
خراسان گفت شرف مردم بدان خاصیت است که باطن ایشان تصفیه می یابد
و نفس او تزکیه پذیرد پس بواسطه این علم باخلاق الهی موصوف میشوند این

خاصیت بغیر از انسان هیچ موجودی را نیست همای گفت ما را نیز بتهذیب
اخلاق و تبدیل اوصاف ارشاد می کنند نه بینی که حیوانات وحشی باندک
روزگاری چگونه اهلی می شوند و اوصاف سبعی را بجهة نوع از باطن خود محو
می کنند و طیور جارحه را همین خاصیت باعث الفت و موانست شده است
در بعضی هوام ارض همین صفت میتوان یافت شما را بر ما درین معنی
چه فضیلت است حکیم خراسان گفت شک نیست که شما را نیز بتبدیل اخلاق
هست اما از خوف مردم بوهمی که در وجود شما متمکن است علم حیوانات از کجا است
باز تبدیل اخلاق ما از خوف عذاب آخرت و هول مطلق است و این هر آینه
از فیض نور عقل باشد چنانچه گفته شده است همای گفت اگر از موثر همان
نوع صفتها صادر میشود که از اثر بس یقین شد که شما را از جوهر عقل نقصان
بیش است از آنکه فضیلت جعفر صادق رضی الله عنه فرموده اَلْعَقْلُ آلَةٌ
اُعْطِیْنَا لِمَعْرِفَةِ الْعُبُوْدِیَّةِ لَا لِمَعْرِفَةِ الرَّبُوْبِیَّةِ چون عقل برای
معرفت عبودیت است بر تو ثابت کردم که رسوخ ما درین معنی زیادت
از شماست چنانکه در بیان آمد حکیم خراسان گفت ای غافل کمال حیوانات
آنست که بصفتی از اوصاف انسان رسند کمال انسان آنست که با خلاق الهی
مهذب گردند بیت توجه دانیکه آدمی چه کس است ؛ آدمی با خدای هم

نفس است ؛ چون ترا رهبر است حیوانی ؛ چه شناسی کمال انسانی ؛ نتوان
دیدن اندرین منزل ؛ صورت حق بدیده باطل ؛ همای گفت این خلعت گران
مایه این مرتبه بلند پایه وجود رهنی رست یا وجود عینی را حکیم خراسان گفت
اگر معلوم کنی حالتی است که بعد از ولادت ثانی روی دهد و آن هر دو وجود را در شعشعهٔ
انوار وجود حقیقی محو کنند همای گفت این سخن را حجتی باید معقول یا منقول حکیم
خراسان گفت درین مسئله عقل مدخل ندارد زیرا که این اشارت ورای طور عقل است
و عقل اینجا صفت جبرئیل دارد لَوْ دَنَوْتُ أَنْمِلَةً لَاحْتَرَقْتُ همای گفت
حجت منقول چه داری حکیم خراسان گفت حدیث ربانیست که از حضرت
رسالت باسناد درست وارد شده است لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ
بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا
وَلِسَانًا بِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَنْطِقُ همای گفت
ازین معنی در کلام الله هیچ ذکری هست حکیم خراسان گفت هست
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى همای گفت الآن حصحص
الحق چون ذریهٔ آدم بدین خصلت مشرف میتوانند شد همچنانکه آدم مسجود
ملایکه شد شاید که ما نیز مأمور و محکوم اولاد او کردیم و بطوع و رغبت مسخر
و مملوک ایشان باشیم بعد از آن گفت این حالت را که بعد از ولادت ثانی

تقریر کردی چون مرتبهٔ او بالای طور عقل افتاد هر آینه علم که فیض نور عقل است
آنجا معدوم شود و در فضل و فضیلت انسان بعلم ثابت کرده سخن اول با آخر مناسب
نیست حکیم خراسان گفت علم را اصلی و فرعیست آنهمه را که اشارت بفیض
نور عقل بود از قسم فروع میدان درینجا این علم متفرق است زیرا که عرض از جوهر است
باز در اصل بر عکس این تصور کن که آنرا بعد از راسخ شدن در حقیقت تقوی
بتعلیم الهی توان یافت چنانچه در قرآن مجید خبر داد وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ
چنانچه حکیم ثانی از اصل و فرع این خبر داد بنیت اینهمه علم و جسم مختصر است
علم رفتن براه حق دیگر است ؛ این علمیست که اساس شرع انبیا علیهم السلام
از و استحکام پذیرفت و آن ترشح دریای علم لم یزلیست و زلال علم معرفت
از عین آن جوهر شد نه این علم که فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ عبارت
از آنست حکیم خراسان چون بدین حرف رسید جماعت حیوانات سر در قدم
او نهادند و بعذر و استغفار در پایگاه عزامت رفتند ملک حبشیان با قوم
خود بیکبار زبان در دعای حکیم خراسان بر گشادند و گفتند نظم زبانست
یا خنجر آبدار ؛ که وقت سخن کرد گوهر نثار ؛ درینمرتبه هیچ فاصل نبود ؛ چه
حسان سحبان و ایل نبود ؛ قسم چهارم در بیان اخلاق حمیده
مشتمل بر نه فصل چون بدانستی که فضیلت و شرف انسان از روی

تحقیق جز بتبدیل اخلاق نیست و رسم و عادت ظاهر جز تکلف و فضول نی
بعد ازین جهد کن تا بحقیقت و مجاز اصل و فرع اخلاق مبدا و منشا آنرا
معلوم کنی مراتب و منازل خاص و عام را که درکات و درجات عبارت از آنست
بنور بصیرت ببینی و هم بران نسبت که اصناف خلق را شرح داده شد از اخلاق
و اوصاف هر یک را قیاسی گیری و این قسم هر آینه آن معانی را مشتمل خواهد بود
در نه فصل اخلاق حمیده را نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل اول**
در بیان علم گفته شده بدان ایدک الله که چون روح اعظم قابلیت
انوار ذات و صفات حق جل و علا یافته بود از اخلاق او عز اسمه فیضی
کامل نصیب داشت چنانچه گفته شده ست روح آدم صفی علیه السلام
چون جزو او بود بحکم تقابل عکس آن اخلاق بر حقیقت آن جوهریت او متجلی شد
و مقصود از آفرینش انسان در دنیا گویی همین ست و سرمایهٔ او در آخرت همین
خواهد بود چنانچه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اَوَّلُ مَا یُوضَعُ فِی الْمِیزَانِ
الْخُلُقُ الْحَسَنُ از آن جمله نخست رداء علم بود بر دوش آدم صفی علیه السلام
کشیدند که وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا و همین علم بود که بعد از و میراث
جملهٔ انبیا گشت و سرفتر مقامات و احوال همهٔ اولیا آمد این همان علم است که
خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه فرمود یَا اَبَتِ اِنِّی قَدْ جَاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ

مَالَمْ یَأْتِكَ و یعقوب علیه السلام فرموده اِنِّی اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ
و از حال خضر علیه السلام خبر دادند وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و از لوط
و سلیمان علیهما السلام خبر دادند وَلُوْطًا اٰتَیْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَلَقَدْ اٰتَیْنَا
دَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ عِلْمًا و در حق مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند وَعَلَّمَكَ
مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا اشارت بدین علم کرد و گفت
نَحْنُ مَعَاشِرُ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ دِرْهَمًا وَلَا دِیْنَارًا اِنَّمَا نُوَرِّثُ
عِلْمًا وَحِكْمَةً و همین علم بود که وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَعَلَّمَكُمْ
مَا لَمْ تَعْلَمُوْا و معجزات و کرامات انبیا و اولیا همه بقوت این علم باشد
و از علماء و مشایخ هر کرا ازین علم نصیبی نداده اند او را راسخ نگویند و این علم
قطره ایست از بحر محیط علم قدیم که آن صفت ذات پاک خداوندست جل و علا
همچون صفتهای دیگر که چون حیات و ارادت و قدرت و سمع و بصر و امثال آن
و اهل تحقیق را در میان اصول و فروع این علم و در حقیقت و مجاز این سخن بسیارست
و اختلاف اقاویل بیشمار زیرا که هر یک را بنسبت سیر و سلوک خود ازین معنی خبر داده
اند بقدر استعداد حوصله خود بیانی کرده چون سخن ما در قسم اخلاق بود در آن
نوع زیادت شروع نکردیم اما بحکم آنکه اخلاق و اوصاف همه در علم مندرجند بلکه
خود همه علمند ازینقدر که در قلم می آید چاره نیست جوانمرد را همچنانکه روح و جسم آدم

صفی علیه السلام از قدرت و حکمت در وجود آمده بود این علم که منبع اخلاق او بود هم بران
ترتیب بود بدو قسم نازل شد آنچه قدرتی بود بعطایی محض بی علت تعلق داشت و آنچه
حکمتی بود بجهد و کسب بمردم حواله گشت و قسم عطایی نصیب انبیا علیهم السلام آمد فحسب و قسمی که
کسبی بود بر جملهٔ ذرایر بنی آدم بنسبت مراتبی که در اصل خلقت با سرشت هر یکی همراه است
منقسم گشت اگرچه جملهٔ اولیا را بقدر متابعت انبیا علیهم السلام نیز از علم عطایی
حظی بود اما قاعدهٔ سلوک ایشان بی علم کسبی استحکام نپذیرفت مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ
وَلِيًّا جَاهِلًا قَطُّ و این از انست که سلوک روش نفس است و علم کسبی تعلق بدو دارد
همچنانکه علم عطایی تعلق بروح دارد چون نفس از عالم حکمت ازین عالم در وجود آمده است
بواسطه احتیاج دارد لاجرم تحصیل علم کسبی او را بی سببی میسر نگردد باز چون روح از عالم
قدرت آمد از سبب مستغنی است و همیشه فیض از آن علم میریزد بیواسطهٔ وَاِنَّكَ
لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ اشارت بدین معنی است بعد ازین
بدانکه همچنانکه انبیا را در آن علم بقدر قدرت قبول فیض بر یکدیگر فضیلت بود
اولیا را که علماء امت و مشایخ ملت اند درین علم نیز بقدر جهد تفاوت درجات
و مقامات باشد و درین علم حرفتها بنسبت مراتب داخل است و شرف همه
حرفتها و علمها بقدر شرف معلوم است و هم بر آن ترتیب که جملهٔ اخلاق حمیده
از اثر آن علم که عطائیست ظاهر شوند و بقدر نظر لطف و فیض عقل و روح کمال

ونقصان هر یک ظاهر شود و اوصاف ذمیمه را نیز اثر از جنبش این علم باشد که کسبی است
زیرا که این علم تعلق بنفس دارد و حقیقت نفس از زبدهٔ طبایع در وجود آمده است
و طبایع را در اصل خلقت با یکدیگر امتزاجی و اختلاطیست که بنسبت آن تأثیر خود
ظاهر میکنند و از مدد آن اثر قوت غلبهٔ اوصاف زیادت میشود منبع این همه را
جوهر آتش میدان که ابلیس از آنجا متولد شده است بحکم جزویت از نفس او که
خمیر مایهٔ جهل و انکار است در طبیعت آتش سرایت کند و از آنجا بطبایع دیگر
پیوند و بعد از آن بقدر نظر قهر و مدد هوا و محبت دنیا زیادت شود و نقصان
آن پدید آید گویی مدار قاعدهٔ اولین و آخرین بر این نقطهٔ علم است جزئیات
و کلیات امور و احوال ایشان را تعلق بدوست چنانچه حق سبحانه و تعالی فرمود
اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ باز فرمود اِنَّ کِتَابَ
الْفُجَّارِ لَفِیْ سِجِّیْنٍ وَاِنَّ کِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِیْ عِلِّیِّیْنَ غافلا علیین
و سجین عبارت از اوج و هبوط اخلاق و اوصاف است که هر یک از طریق خاصیت
بکل خود مایل اند و همان نقطهٔ علم باشارت لطف و قهر دلیل ایشان شده لِیُجْزٰی کُلُّ
نَفْسٍ مَّا کَسَبَتْ فصل دویم در بیان حلم گفته شده مهتر عالم صلی الله
علیه و سلم فرموده تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ یکی از آن اخلاق حلم است که ذات
حق جل و علا بدان موصوف است جملهٔ انبیا و اولیا را از آنجا بواسطهٔ علم نصیبی
داده اند که حلم در وجود انسان بعد از علم شریف ترین اخلاقست و از لوازم اوست

زیرا که جوهر علم را بی حلم در میزان عقل وزنی نیست نه بینی که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود خیار امتی علماؤها وخیار علمها حلمها باز جای دیگر فرمود ما جمع
شیء الی شیء احسن من علم الی حلم واین صفت را خاصیتی ست که
ظاهر مردم مودب و باطن مردم را مهذب گرداند و تسلیم و رضا که نهایت مقامات
ارباب سلوک ست از و متولد شود چنانکه گویند نظم هر کرا حاصل نشد قلب سلیم
کی شود در مذهب مردان حلیم ؛ دانش آموز یکه نبود بردبار ؛ چون خری دانش
بمعنی بی فشار ؛ کو نه با حلم و وقارت همدم ست ؛ کی بیک نفس تو هرگز آدم ست
واین نقطه ایست که اهل نبوت و ولایت را تحمل ایذای امت و صبر بر ملامت
خلق از و باشد و حقیقت آن از انشراح صدر حاصل آید پس بمدد علم و قوت
عقل متمکن گردد نشو و نمای او از عین الیقین بود که منبع توحید و معرفت است
و از مرآت ضمیر مردم غبار وحشت عجله که از و ثبات نفس و حرکات ابلیس
متولد شود محو نگردد مگر بقوت حلم و اگر حلم را همین یک هنر ست که مردم بتانی که
نسبتش برحمانی ست دلالت میکند و از عجلت که صفت شیطان است مانع می آید
و بسیار ست که هر خطا و خلل که در اقوال و افعال واقع میشود سبب عجلت ست و از اینجا
گفته اند الحلم یمنعک عن العجل ومن لم یتعجل قل خطاؤه در احادیث
مشهور ست که لا حلم الا ذو اناة بردباری خزینه خرد ست ؛ هر کرا حلم
نیست دیو دست ؛ ای کرانجان مکن سبکدستی ؛ باید و نیک زانکه نیک بدست

اینجا دقیقه ایست که ارباب عقل را محافظت آن واجب ست و آن طریق اعتدال را رعایت
کردنست در جمیع اخلاق و اوصاف زیرا که خیر الامور اوسطها در حرکات و سکنات
مردم ظاهراً و باطناً اعتباری قوی دارد نمی بینی که مهتر عالم صلی الله علیه و سلم چون صفت
حلم بکمال رسید چنانچه نزدیک بود تا از حد اعتدال تجاوز کند و عهدهٔ تبلیغ رسالت را
مهمل گذارد گفت یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
بر دل موسی و هارون علیهما السلام چون قوت تهور و صلابت دین غلبه کرد چنانکه
باعث زیادت شدن استبداد و استنکار فرعون میگشت در حق ایشان خطاب
آمد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی در کلام مجید امثال
این بسیار ست حق سبحانه و تعالی جملهٔ اخلاق و اوصاف را با یکدیگر در طینت
مردم بجهت آن اختلاط و امتزاج داد بحقیقت این اعتدال که گفتیم ظاهر گردد که
قوام معیشت و قاعدهٔ معاملت ذریهٔ بنی آدم بدان باز بسته ست مثلاً چون حلم
و غضب که ضد یکدیگرند در وجود انسان هر دو صفت ترکیب یافته ست اگر همه صفت
حلم بودی مضرت ممکن نگشتی و همچنین اگر همه قوت غضب بودی جذب منافع مشکل
نمودی برین نسبت جملهٔ اخلاق و اوصاف را قیاس باید کرد بعد ازین بدانکه حلم را
علامتهاست که چون در باطن مردم پدید آید معرفت کمال و نقصان او از آنجا بتحقیق
پیوندد و آن علامتها را اصل و فرعیست که از آن طریق عقل را بر حقایق و دقایق
آن اطلاع بخشد یکی از آنها فرو بردن خشم ست و آن دو نوع ست یکی اختیاری

دیگر اضطراری اما اختیاری از وقار سکینه متولد میشود که اصل زیادت شدن ایمان
وایقان آنجاست چنانچه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند مَنْ کَظَمَ غَیْظًا
وَهُوَ یَقْدِرُ عَلٰی اِنْفَاذِهٖ مَلَأَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ اَمْنًا وَاِیْمَانًا و اضطراری از میان
صبر و تسلیم و رضا سر بر زند که حقیقت تفویض انجاست اگرچه از روی ظاهر قسم
اختیاری قوی تر می نماید اما این ضعیف را چنان معلوم میشود که قسم اضطراری قوی
ترست زیرا که نفس مردم را درین قسم هیچ جنبش نیست که بحظ خود واصل شوند بلکه
آن وارد است از حق بحق راجعست اگرچه در آن قسم نیز همین حکم دارد اما انجا نفس را
دو حظ است یکی دیدن قدرت و دیم دیدن تحمل و این معنی تعلق بخداوندان
بصیرت دارد که خاص حضرتند و در تمراتب عوام الناس را اصلا گذر نیست زیرا که در
هر دو قسم جنبش ایشان بطبیعت نفس و ابلیس متفرقند هرچه اختیار نیست از عجب و ریا
و رعونت متولد میشود و در سرشت نفس اماره نخوت و کبر جوش برآورد و آنچه
اضطراریست از عجز و مسکنت خیزد یا از حرص و طمع که سرمایه دهن و مذلت اند و
از دنائت و خساست در وجود آیند و علامات هستی حلم یکی خاموشی است در عین آنکه
آتش خشم فرو خوردن گیرد و سورت و صولت او بغایت برسد ساکت شدن
در آن حال دلیل اطمینان قلب است مهتر عالم صلی الله علیه وسلم اشارت بدین معنی
کرد و گفت لَا یَکُوْنُ الْحَلِیْمُ لَعَّانًا یعنی حلیم آنست که بر زبان او همه آفرین
رود نه نفرین زیرا که در دایره تسلیم و رضاست زهی خلق عظیم محمدی که هرگز

غبار غیر پیرامن گوشهٔ همتش نگشت آنسرور دین گفت بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ
اتمام آنچه بود لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ کلمات محمدی را بصدق ابوبکر و عدل
عمر توان شنود اگر چنان شنوی بدانی که محمد خود را کلمات نبود اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی
عزیز من وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهٖ
وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ از حقیقت این ماجرا خبر میدهد اگر معلوم کنی هم درین
مقام گفت اِنَّ اَحَبَّکُمْ اِلَیَّ اَحْسَنُکُمْ اَخْلَاقًا و اگر برمز و اشارت فهم
نمیکنی صریح بشنو وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ
یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ این محبت ست که بر جملهٔ اعمال صالحه فضیلت دارد و بر همه
طاعتها راجح میآید و در احادیث آمده ست اِنَّ الْعَبْدَ لَیُدْرِکُ بِحُسْنِ
خُلُقِهٖ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ ترا نفس و هوا بدخوی دارند ؛ که هر دو سوی
دنیا روی دارند ؛ چنین ناخوش هوایی با تو آمیخت ؛ که از آب و گلت آتش برانگیخت
ز سردی چند باشد گرم خویت ؛ برد این آتش آخر آب رویت ؛ هر آن آتش که
از روی تو افروخت ؛ یقین میدانکه آن رخت ترا سوخت ؛ مکن با کس بدی
بنگر پس پیش ؛ که با خود میکنی نیکو بیندیش ؛ و یکی از علامات حلم سکون جوارح
و اعضاست بی تغیر و این دلیل محو طبیعت ست و کمال تزکیهٔ نفس ست این معنی
در حوصلهٔ هر بیحاصلی نگنجد حکایت آورده اند که در مجلس شیخ حسن بصری
رحمة الله علیه مردی را بی ادبی قذفی گفت و دران نوع مبالغت نمود آن

آن بزرگ بجواب او التفات ننمود و برخواست این آیت برخواند وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ اِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ

فصل سیوم

در بیان حیا گفته شده

یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک حضرت عزت جل جلاله دارد حیاست چنانچه در حدیث آمده است اِنَّ اللّٰهَ حَیٌّ کَرِیْمٌ یَسْتَحْیِیْ اِذَا رَفَعَ اِلَیْهِ الْعَبْدُ یَدَیْهِ اَنْ یَرُدَّهُمَا صِفْرًا حَتّٰی یَضَعَ فِیْهِمَا خَیْرًا و این صفتی است که ملایکه را با همهٔ انبیا و اولیا از آن نصیبست و بقدر متابعت عام و خاص در مراتب خود از آن نور فیض یابند و حقیقت آن از کمال مشاهده روی نماید و آن خلعتی است که خاص هر روح قدسی را باشد و از ورود آن هیبت و تعظیم جلال حق پس پردهٔ حشمت متجلی میشود و دیدهٔ دل را بگوش انتباه از خواب غفلت برانگیزاند و نفس را از چهار سوی معصیت بحریم عصمت باز آرد و شیطان و هوا را در پایگاه خجلت سنگ عزاست بر گردن نهد و عقل را این حالت از ظلمت بشریت بنور فطرت کششی دهد تا این صفت در وجود از جملهٔ اخلاق حمیده هیچکدام بجمال خود نرسند و شاید که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را مقصود از اشارت اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ همین صفت بوده باشد زیرا که بحکم خاصیت در آراستن ظاهر و پیراستن باطن حیا را بیش از اخلاق دیگر اثر است و در دبیرستان وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ برای تادیب نفس هیچ صفت را این قوت نیست نه بینی که ارکان شریعت

قاعدهٔ اساس طریقت ست همه اعتماد براو دارد که لَا اِیمَانَ لِمَنْ لَا حَیَاءَ لَهُ
وَقِلَّتُ الْحَیَاءِ کُفْرٌ بیت دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست ؛ در نظر عقل خود
آن دیده نیست ؛ دل که پر از حلم و حیا می شود ؛ آیینهٔ نور خدا می شود ؛ قاعدهٔ
تو از عقل و شرع ؛ یافت بلندی بهمه اصل و فرع ؛ عقل چه گوید دل خود نرم دار
شرم چه خواهد ز خدا شرم دار ؛ طایفهٔ اهل کفر و شرک کند در باطن ایشان اگرچه بحکم
وَسِعَتْ رَحْمَتِی کُلَّ شَیْءٍ عکس انوار این صفات را اندک اثری باشد و بواسطهٔ
آن اثر عادت طبیعی هم از جنبش این اخلاق که بیان کرده میشود از طینت ایشان
سر برزند چنانکه در عهد جاهلیت از هر گروهی حکایت کنند اما در جنبیت معاملت
انبیا و اولیا و صلحای امت و زنی و اعتباری نباشد زیرا که مبدأ و منشأ آن از
وضع رسوم و عادات اهل صورت ست نفس شیطان را در آن قسم تصرف باشد
حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را حیا در مرتبه بود که در خانه که کسی نرگس نهاده
بودی با هیچ حرم خود جمع نیامدی و گفتی اِنَّهَا تُشَبِّهُ الْعُیُونَ النَّاظِرَاتِ
حق سبحانه و تعالی ازین حال خبر میدهد یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ
مِنَ اللّٰهِ وَهُوَ مَعَهُمْ و در قصهٔ زلیخا نیز گفته اند که چون قصد صحبت یوسف
علیه السلام کرد روی آن بت را که می پرستید بجامه بپوشید اگرچه اینهمه
ظاهرا پسندیده ست و هم نوعیست از حیا اما از حقیقت حیا دور ست
برین نسبت اخلاق دیگر را قیاس باید گرفت عزیز من حقیقت حیا با نور ایمان

متعلق است هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند با وجود ایمان و حیا کفر و شرک و کبیره صورت
نه بندد نه بینی که شارب خمر اگرچه مؤمن است در حالت شرب خمر از ایمان معزول است
لَا يَشْرَبُ الشَّارِبُ حِينَ يَشْرَبُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ و زانی و سارق همین حکم
دارند زیرا که در آنحال اگر نور ایمان محجوب نگشتی هر آینه از ارتکاب آن فعل قبیح
حیا مانع آمدی و این حدیث از روی تقویت نه از طریق فتوی مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود اُذْكُرُوا الْفَاجِرَ بِمَا فِيهِ باز فرمود لَيْسَ لِفَاسِقٍ غِيبَةٌ
از این وجه فاسق و فاجر را یک حکم آمد جای دیگر نیز فرمود مِنَ الْفَاجِرِ لَا بَابَ
الْحَيَاءِ فَلَا غِيبَةَ لَهُ یقین شد که هر کرا حیا نیست فاجر و فاسق است فجور
و فسق صفت اهل ایمان نیست تا بدانیکه کافر و مشرک را اگر از جنس این اخلاق
صفتی برسم و عادت صادر شود در میزان عمل هیچ نسنجند وَقَدِمْنَا إِلَى
مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا آن عمل هباء منثور خواهد
بود حقیقت حیا این بود که گفتیم چون بدانستی که اطلاق اسم حیا جز باهل ایمان
نشاید بعد ازین بدانکه اهل ایمان هم بسه قسم میباشند و هر قسمی را بقدر استعداد
حوصله از صفتی از حیا نصیبی داده اند قسم اول را عام گویند ایشانرا این صفت
از علم الیقین حاصل آید قسم دویم را خاص گویند ایشانرا این صفت از عین الیقین
پدید آید قسم سیوم را خاص الخاص گویند ایشانرا این صفت از حق الیقین حاصل
شود هر یکی را در مقام خود از آن صفت حظی حاصل آید که بقدر آن بر معاملت

خود واقف کردند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اَوَّلُ مَا یَزُولُ مِنْ هٰذِهِ
الْاُمَّةِ الْحَیَاءُ وَالْاَمَانَةُ این حدیث تعلق بقسم اول دارد باز فرمود لَا اِیْمَانَ
لِمَنْ لَا حَیَاءَ لَهُ این اشارت بقسم دویم ست باز فرمود اِسْتَحْیُوا مِنَ اللّٰهِ
حَقَّ الْحَیَاءِ قسم سیوم بدین امر مخصوص اند این بود مراتب حیا که در بیان آمد بر
هر محققی ازین معنی سخن بسیار رفته ست بر قاعده مذهب سنت و جماعت و سیرت
سلوک امر و نهی دلالت میکند و حکایات بسیار در کتب مسطور ست حکایت
چنین آورده اند که شیخ ابو بکر وراق ترمذی رحمه الله گفت چون از نماز فارغ
میشوم شرم میدارم از خدای چون کسی که زنا کرده باشد و باز پشیمان شده بر یکی
از مشائخ این حالت چنان غلبه کرد که مدتی با اهل خود جمع نشد و گرد او هرگز
نگشت مثنوی گر ابلیس را هیچ شرم آمدی ؛ رگ گردنش زود نرم آمدی
حیا کردمی نقش بستی برو ؛ کجا داغ لعنت نشستی برو ؛ همین شوخ چشمی سرش را
بتافت ؛ کز و عاد شداد میراث یافت ؛ ازین روی فرعون بیداد کرد
که ریش مرصع پر از باد کرد ؛ همه قلتبانان خود ساخته ؛ ز بی شرمی اندر جهان
تاخته ؛ فصل چهارم در بیان جود گفته شده یکی از جملهٔ اخلاق الهی
جود ست که فیض آن بروح قدسی مدام حاصل ست جود و سخاوت و مروت
و فتوت و سماحت از روی لغت یک معنی دارد اما ذات حق جل جلاله بجود
موصوفست و لفظ مروت و فتوت ازین معنی استعمال نکرده اند و لفظ سماحت

وسخاوت در بعضی ادعیه ماثوره آمده است و در میان این الفاظ که هر یکی این معنی را
مشتملند فرقی لطیف نیست و آن چنانست که مبدا جود از عین رحمت است که
بتاثیر علم عطایی ظاهر میشود و مبدا سماحت و سخاوت و مروت از عین شفقت است که
اثر علم کسبی است و نور عقل بر هر دو فایض است و نظر لطف بر هر دو مآثر اما
بحکم آنکه تعلق آن بروح است و تعلق این بنفس در آن معنی شیطان و هوا مدخل
نیابند ولیکن در صفتهای دیگر هر دو را غلبهٔ قوی باشد و تدویر و تکلف
و عجب و ریا در باطن مردم پدید آرند و چاره بیداد و منهج صواب انحراف پذیرد
وقت باشد که ازین سبب نقطهٔ جود از دایرهٔ اعتدال تجاوز کند و در طلب
رسم عادت بتبذیر و اسراف کوشد مردم از آن طایفه کردند که ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا باز در آن معنی این همه اسباب را
جو مدخلی نیست هر چه از صفت جود در وجود آید تشریف قبول ارزانی فرمایند و باضعاف
آن جزا بخشند چنانکه فرمود مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا هر سری
کاندرو نیابد جود ؛ آخر کار او خر بود نه وجود ؛ سری جود سر سری باشد ؛ مردمش
خوانی از خری باشد ؛ نیست حقا بس از رکوع سجود ؛ هیچ طاعت ترا برابر جود
مرتبهٔ اولش نبوت دان ؛ بعد از آن پایهٔ فتوت دان ؛ حق جل و علا جود و سماحت را
در قرآن مجید بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ
يُنْفِقُونَ تا بدانی که اطلاق این الفاظ نه تنها بر مال و متاع دنیاست

واین علیحده نه بر بذل آن واقع میشود بلکه بر هر چه مردم متصرف آنند صورت و معنی از
دنیاوی و اجنبی است و اگر بر عکس این بودی سالکان کوی طریقت را از حضیض پایگاه
بشریت باوج بارگاه روحانیت عروج ممکن نگشتی و یک پیاده از نطع صورت قدم تجرید
بر بساط معنی ننهادی از اینجا گفته اند که مَا هٰذَا الْاَمْرُ اِلَّا بِبَذْلِ الرُّوْحِ
صوفیان صفهٔ تجرید جام صدق ازین خمخانه کشند جانبازان معرکهٔ جهاد شهد
شهادت ازین پیمانه چشند بدانکه جود و سماحت و سخاوت و مروت و فتوت و بذل
و انفاق و امثال آن هر چه نسبت بجوانمردی دارد از روی ظاهر همه را اشارت
بیک معنی است اما از طریق تحقیق چون اشتقاق هر لفظی از کلمه ایست و از وضع
آن کلمه عرب را مقصودی پس باید که در ضمن هر یک از آن نوع فایده باشد هم
بدان معنی لفظ مخصوص تا بنسبت آن اصل و فرع هر یکی پدید آید مورد و مصدر
ایشان معلوم گردد علماء سلف و مشایخ ماتقدم رضی الله عنهم هر یک بقدر
صفای خاطر خود این الفاظ را بیانی کرده اند و روایات بسیار در کتب ایشان
مسطور است و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم احادیث و اخبار آمده است
اما از نقل اقاویل جز زحمت کاتب بیشتر فایده نیست آنچه بقوت فکر این ضعیف را
معلوم شد در اول این فصل نوشته شد اما خواننده را باطن صافی و تأمل وافی باید
تا آن کلمه چند را برای تبرک و تیمن در قلم آورد از لفظ مبارک ایشان آنقدر که خواننده
را چاره نباشد مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرموده لَا یَزَالُ اللّٰهُ فِیْ حَاجَةِ الْعَبْدِ

مَادَامَ الْعَبْدُ فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ ازین حدیث اشارت بحقیقت آن
الفاظ است هم صوری و هم معنوی باز فرمود مَا تَحَسَّرْتُ عَلَى مَوْتِ أَحَدٍ
كَتَحَسُّرِي عَلَى مَوْتِ أَبِي طَالِبٍ فِي بِرِّهِ وَحَاتِمِ الطَّائِي فِي جُودِهِ وَامْرَءِ
الْقَيْسِ فِي شِعْرِهِ حاتم طایی را نسبت بصورتست زیرا که او در دایرهٔ اسلام داخل
نیست اما بحکم اصطلاحی عرب است از روی ظاهر لفظ میان صورت و معنی فرق
نکرده اند بیشتر اقاویل را هم برین نسبت قیاس میکن یکی از محققان گفت الْمُرُوَّةُ
شُعْبَةٌ مِنَ الْفُتُوَّةِ وَهِيَ الْإِعْرَاضُ عَنِ الْكَوْنَيْنِ وَالْإِبْقَاءُ مِنْهُمَا و گفته اند
أَصْلُ الْفُتُوَّةِ أَنْ يَكُونَ خَصْمًا لِرَبِّكَ عَلَى نَفْسِكَ و گفته اند الْفَتَى
مَنْ يَنْصِفُ وَلَا يَضْعُفُ و گفته اند الْفَتَى مَنْ لَا خَصْمَ لَهُ وَلَا هُوَ
خَصْمُ أَحَدٍ شیخ جنید قدس سره می فرماید الْفُتُوَّةُ كَفُّ الْأَذَى وَبَذْلُ
النَّدَى امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مَنْ أَصَابَ مِنْ أَخِيهِ مُرُوَّةً وَلَا
يَسْمَعَنَّ فِيهِ الْأَقَاوِيلَ احنف بن قیس را گفتند مروت چیست گفت
الْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ وَالْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ در کتابها دیدم که قهرمان عالم
صلی الله علیه وسلم از شخصی پرسید مَا الْمُرُوَّةُ فِيكُمْ قَالَ صَلَاحٌ فِي الدِّينِ
وَلَا صَلَاحٌ فِي الْمَعِيشَةِ وَسَخَاءُ النَّفْسِ وَصِلَةُ الرَّحِمِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَذَلِكَ أَنْبَأَنِي فِيهَا این جمله را که شنیدی بعضی را بصورت تعلق است و بعضی را
بمعنی چنانچه اهل بصیرت را حقیقت و مجاز است آن از نظر لطف و قهر الهام

وتقوی و فجور در مذهب هر طایفه معلوم گردد و بقدر معاملت هر یک بنسبت امتزاج
طبایع و اختلاط شیطانی و هوا با نفس حیوانی بر اصل و فرع آن واصل شوند انشاء الله تعالی

فصل پنجم در بیان عفو گفته شد از جملهٔ اخلاق عظام یکی عفو کردنست
اگرچه حقیقت او اثر حلم است اما بمدد حیا وجود کمال یکیرد و نفس را در اصل این صفت
هیچ مدخل نیست زیرا که فیضی است که چون از منبع خود بسر حد روح نازل شود و در سویدای
دل قرار گیرد آن وقار و سکینه که در فصل حلم گفته ایم از اثر نزول او ظاهر گردد صحن
صدور اهل ایمان را زیادت انشراحی از پرتو انوار یقین حاصل آید فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ
فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ اشارت بدین معنی است و نفس چون در اصل خلقت او متحرک آمد
آن نور اگرچه بر وی عکس افکند اما از غلبهٔ تهتک و شتاب که از خلقت او منفک نیست
ثبات نیابد از اینجا فرمود وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ
اگر ثبات یافتی ضیق صدر نبود جوانمرد اگرچه امر فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ وَخُذِ
الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ صریح و مطلق بود اما اشارت بروح مقدس او داشت
با آنکه نفس مزکای او در کمال اطمینان تمکین تمام یافته بود از قوت ترقی قایم
مقام روح گشته جنبش او از مقام جود این بود لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ
بِهِ لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ و همهٔ انبیا را علیهم السلام درین صفت
یک حکم بود تا میان حکمت و قدرت قاعدهٔ نبوت بر وفق ارادت ازلی استحکام
پذیرفت و جملهٔ علما و مشایخ را نیز ازین قدح نصیبی داده اند و عامهٔ اهل اسلام را

بقدر حوصله ازین صفت حظی ست چنانچه فرمود فاعفوا واصفحوا واین
صفت را خاصیتی ست که دل را از مرتبهٔ ایمان بدرجهٔ احسان رساند والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین چو بد بینی ز خلق و در گذاری ؛ گشایند آن زمان
هر در که داری ؛ کسی در عالم تحقیق شد مرد ؛ که با خود جنگ با خلق آشتی کرد ؛ بزرگان را
نباشد نکته گیری ؛ فرشته خوی شو تا سگ نمیری ؛ مشو چون ابر با هر کس ترش روی
چو باران هر چه می بینی فرو شوی ؛ تو یی دریا صفت بنگر پس پیش ؛ مکن جوش از دهان
سگ بیندیش ؛ اگر چه دامنت را میدرد خار ؛ توکل باش و دهان پر خنده میدار
پیش ازین گفتیم که نفس را در حقیقت این صفت مدخل نباشد اما بحکم آنکه هیچ اصل
بی فرع نیست اصحاب نفس را دران قسم جنبش بسیار پدید آید و خود را در دایرهٔ اصل
داخل می شمرند و از رعونت جاه و طلب شهرت این طریق را برسم و عادت اقدام
نمایند چون فرع را باصل مشابهتی ست اهل ظاهر فرع را اصل شمرند و مجاز را حقیقت
پندارند ازینجا در غلط عظیم افتند اما ارباب تمیز چون در آیینهٔ معاملات نظر کنند
و از عکس اثر آن صفت معلوم آن شود که تفاوت از کجاست و دانند که اخلاق
الهی را باوصاف شیطانی نسبت نیست زیرا که اظهار این صفت از صاحب نفس که
در دایرهٔ عام ست اگر مشاهده افتد هر آینه از دو علت خالی نیست یا عفویست
از روی ریا که در ضمن آن طلب مفاخرت و نشر محامدت مقصود ست یا خود عفو
رسمی که بظاهر چنان نموده میشود که در باطن عفو کننده از غبار وحشت اصلا اثر

نمانده ست و در سرشت نفس ناپاک او آتش بغض و عداوت زیادت میکرد و چنانچه
در قرآن مجید ازین معنی خبر میدهد وَاِذَا لَقُوکُمْ قَالُوا اٰمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا
عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْاَنَامِلَ مِنَ الْغَیْظِ اغلب از ذریه آدم از اولین
و آخرین بدین علت مبتلا اند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ باز طایفه که
ارباب قلوبند اظهار این صفت در باطن ایشان نه برین نوع باشد که گفتیم
زیرا که صاحب نفس را همیشه با خود نظر ست هرچه ازین جنس می بیند بخود اضافت
میکند نه بحق لاجرم شیطان را ازین طریق بر خود متصرف می سازد که از کدورت
وسوسه او آن اوصاف پدید می آید صاحب دل را چون نظر بر خود نیست هرچه
می بیند اضافت آن بحق ست حکایت نفس و آسیب شیطان برو گذر ندارد
چنانچه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ
لَا یَعْلَمُوْنَ نه گناه ایشان دید نه عفو خود که همه فعل حق دید آن مرتبه کمال ست
هر سالکی را درین صفت بنسبت معاملت جنس ست حکایت عیسی علیه السلام
جمعی از جهال قوم جفای بسیار کردند او در مکافات هر یک ثنایی تلطف فرمود
و از غایت کرم بآن سرد گویان گرم نمیشد گفتند سبب چیست که نیش جفا را بانوش
ثنا مقابل میکنی و در معرض خار نقار ایشان گلبن وقار خود عرضه میدهی روح الله
فرمود کُلٌّ یُنْفِقُ مِمَّا عِنْدَهُ نظم زهر نقدیکه با ما درج کردند ؛ بقدر مایه هر یک
خرج کردند ؛ درین صحرا بسی آهوست لب خشک ؛ یکی در ناف خون دارد یکی مشک

هزاران جانور بینی درین دهر ؛ یکی تریاق می نوشد یکی زهر ؛ ز آب خاک بین تا تش
باد ؛ خدا هر ذره را خاصیتی داد ؛ و بعضی باشند که چون مکروهی بدیشان رسد خود را
مستوجب آن شناسند و آن عقوبت را ابتلای حق بینند در مقابلهٔ آن با وجود عفو یا ذات
احسانی شمرند ازینجا مراتب عام و خاص و نقصان و کمال احوال ایشان بنسبت معاملت
شناخته شود والله اعلم فصل ششم در بیان صدق گفته شد نیز از جملهٔ
اخلاقست که حضرت رب العزت بدان موصوفست چون نور او از مطلع غیب
بقوت نظر لطف فایض شود خاصیت او آنست که عقل و روح را از ظلمت آب
و گل مجرد و مصفا متوجه قبلهٔ حقیقی گرداند و کعبهٔ دل را که حریم محترم و منظر معتبرست
بی هوا جس و هم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات بخشد و مطیهٔ نفس را
از صفت اماره کی بلکام اطمینان نرم و رام کند و علم را بالعمل رساند و صورت را
بمعنی پیوندد و عام را بمراتبهٔ خاص کشد نشنیده که بالصدق نالوا ما لوا
مثنوی دلت را دهم مژده از راستی ؛ گر آنرا بنور حق آراستی ؛ ترا صدق
اگر می کند رهبری ؛ برو کز تجارت بسی برخوری ؛ مکن شیب بالا بذره نگاه
اگر راستی هرگز نیفتی ز راه ؛ نظر راست کن تا که در پیش صف ؛ رسد تیر تدبیر
تو بر هدف ؛ ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت الصدق سیف الله
فی الارض ما وضع علی شیء الا قطعه صدق فرقانیست میان حق
و باطل که بواسطهٔ او خبیث از طیب جدا می شود و از جملهٔ اخلاق هیچکدام را آن

خاصیت نیست که صدق را زیرا که اوصاف رحمانی را از شیطانی جز بمدد و قوت
او تمیز نتوان کرد و عادت عام را از مذهب خاص اثر بی او نتوان دانست و تا
صدق نباشد کمال و نقصان صاحب دل و صاحب نفس البته پدید نیاید و از
بدایت مقامات تا نهایت حال هیچ درجه بلند نگیرد و مگر بدین صفت غافلا هیچ
دانسته که شایسته مَقْعَدِ صِدْقٍ کیانند طایفه که لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ
رَبِّهِمْ در شان ایشانست حق جل و علا فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
وَکُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ ازینجاست که کمال صدق با درجه نبوت مقابل است که
بالاتر از مرتبه ایمان و تقوی پایه اوست و آن میثاق غلیظ و پیمان استوار که
در روز الست با ارواح انبیا علیهم السلام و مقربان حضرت کبریا بستند برای
صدق بوده یَسْاَلُ الصّٰدِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ و همچنانکه اخلاق دیگر را
بیان کردیم که اصل و فرع دارند این معنی را نیز همان حکم است و این صفت چون
بنهایت رسد اخلاص گردد که غایت همت و اقصای امنیت جمله انبیا و اولیاست
زیرا که بدرقه آن صراط مستقیم که مقصد و مقصود همه است اخلاص می تواند بود و بس و
آن سریست میان بنده و خداوند چنانچه شیخ جنید قدس سره فرمود الاخلاص
سِرٌّ بَیْنَ اللّٰهِ وَبَیْنَ الْعَبْدِ لَا یَعْلَمُهُ مَلَکٌ فَیَکْتُبُهُ وَلَا هَوٰی فَیَجْلِبُهُ
وَلَا عَدُوٌّ فَیَفْسُدُهُ بیت مرغ عرش است معرفت بیشک ؛
صدق اخلاص هر دو شهپر او ؛ باد پیمود هر که راست نشد ؛ آب خود برد خاک

بر سر او ؛ دیو گردد امیر او حشمش ؛ نفس باشد سوار و او خر او فصل هفتم در بیان
عدل گفته شده و از جملهٔ اخلاص نیک یکی عدل را میدان و آن امریست که
امتثال آن بر عام و خاص واجب و صفتی ست که جملهٔ انبیاء و اولیا بدو مخصوص
اند و همچنانکه ختم رسالت بدو الحکم مامور بود که اُمِرْتُ لِاَعْدِلَ بَیْنَکُمْ
انبیا نیز بدین امر مامور بودند و صدق و عدل همیشه لازم و ملزوم یکدیگر باشند
زیرا که سرچشمهٔ هر دو از عین حکمت خیزد او را خاصیتی ست که نفس مردم را در جمیع
اقوال و افعال از بدایت و نهایت بر مماست طریق وسط که خَیْرُ الْاُمُوْرِ
اَوْسَطُهَا عبارت از آنست که ثبات بخشد تا در مصالحات و معاملات که
با خود و یا با غیر خود دارد با کمال اطمینان محافظت اعتدال را رعایت کند
و استعداد تمام حاصل سازد در کلام مجید خبر میدهد اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْاِحْسَانِ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده هُوَ الْاِنْصَافُ
وَالْاِحْسَانُ هُوَ التَّفْضِیْلُ این معاملت خواه بر نفس خود کن خواه بر غیر
نفس خود اشارت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم هر دو وجه را شامل ست که فرموده ست
کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِیَّتِهٖ هر کرا نعوذ بالله در محافظت
این معنی توفیق رفیق نباشد و در دایرهٔ خذلان از حد اعتدال در گذرد آسیب
نظر قهر سلسلهٔ عبودیت او را از هم بگسلاند مردم را قدم از جادهٔ حسن معاملت بلغزد
اگرچه اسم عدل از روی لفظ بر جریدهٔ احوال ظاهراً ثبت شود اما حقیقت

معنی برعکس این باشد حکایت آورده اند که حجاج یوسف از سعید جبیر رضی الله
عنه پرسید که چه میگویی در حق من گفت چه توانم گفت اَنْتَ قَاسِطٌ عَادِلٌ
حاضران جمع تحسین کردند حجاج گفت ای جمله شما را معلوم شد که چه میگوید مرا
دوزخی و کافر میخواند گفتند از چه وجه گفت از آنجا که وَاَمَّا الْقَاسِطُوْنَ
فَكَانُوْا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا و از آن آیت که ثُمَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُوْنَ
پیشتر مدح و ثنای اهل صورت را ازین معنی قیاس باید کرد حق جل و علا داود
علیه السلام خبر داد و گفت وَاٰتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ حقیقت
عدل فصل الخطاب است، اگر معلوم کنی بدانیکه حیث فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ
وَلَا تَتَّبِعْ اَهْوَآءَهُمْ تا بدانیکه متابع هوا اصلا و قطعا عادل نباشد بیت
عروس عدل را پیرایهٔ حق ؛ کسی بندد که باشد سایهٔ حق ؛ چو عقلت آفتاب از سایه
نشناخت ؛ کمال عقل در جانت وطن ساخت ؛ نمیسازند باهم ظلمت و نور ؛
ز عین عدلت اگه کردم از دور ؛ در احادیث مشهور است که اَنَا وُلِدْتُ فِيْ
زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ عدل نوشیروان هم از آن قسم است که جود حاتم چنانچه
بیان کرده شد و هم در حدیث است عَدْلُ سَاعَةٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ عدل
کفارت گناه است کفارت کفر نیست مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت
اَحَبُّ النَّاسِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِمَامُ الْعَادِلِ نخست

امام می باید که عادل باشد تا بدین خلعت مشرف گردد اما مانیکه در شان ایشان
گفتند وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا نه از آن قوم که وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً
يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ درین ایت فکر کن که خلیل جلیل را خطاب آمد که إِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ هیچ ظلمی
بتر از کفر نیست قَالُوا أَئِمَّةُ الْكُفْرِ عاقلا قرآن را امام خوانند وَكُلَّ شَيْءٍ
أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ هر که قرآن صفت نیست امام بحق نیست قرآن
صفت چیست يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ صفت رسول صلی الله علیه وسلم
چه بود إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ عایشه صدیقه رضی الله
عنها پرسیدند که مَا كَانَ خُلُقُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَتْ
كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنُ امامت جملهٔ انبیا و اولیا را بدین نسبت قیاس مکن
اصل و فرع آنرا می نگر تا بر کمال و نقصان هر طایفه واقف گردی از انجا معاملت
اصحاب نفوس را از مذاهب ارباب قلوب باز شناسی اگرچه این معنی چند جای مکرر
شده ست اما در ضمن هر یک فایده ایست که طالب تحقیق بعد از تامل بر آن اطلاع
یابد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود دِينُ اللَّهِ بَيْنَ الْغُلُوِّ وَالتَّقْصِيرِ تا از
حقیقت و مجاز عدل واقف نگردی بکنه این حدیث واصل شدن ممکن نباشد
و اخلاق دیگر را بهمین حکم مقرر میدان این جا بیان حقیقت عدل که در قلم آمد و آنچه
در طریق مجاز گفته اند شرح آن طول و عرضی دارد در کتب متقدمان ذکر آن

بسیارست و از تقسیم عدل فایده آنست که هرچه حقیقت است یقین بدانیکه بغیر از
انبیا و اولیا و صلحای اهل اسلام را در آن مدخل نیست هرچه مجازیست چون تعلق
بظاهر صورت دارد جملهٔ ذریات آدم علیه السلام از عام و خاص و مؤمن و کافر در آن
داخل باشند و همه را بنسبت مراتب از آن معنی حاصل آید چه بر نفس خود چه بر غیر خود والله
اعلم فصل هشتم در بیان شفقت گفته شده و این صفت نیز از لوازم
عدلست که هم از پرتو انوار حکمت پدید آید و بر دل و روح طالع شود و اثر آن در نفس ظاهر
گردد اما تا اینهمه اخلاق که در بیان آمد جمع نباشد حقیقت این صفت در وجود نیاید
اگرچه گفتیم که شفقت از لوازم عدلست نسبت او بطرف احسان بیش از آنست که
بطرف عدل زیرا که آغاز جنبش او از آنجاست که مبدا احسانست و این معنی نیز
بر دو نوع است یکی شفقت کردن بر نفس خود و یکی شفقت کردن بر غیر نفس
خود شفقت بر نفس خود آنست که سری سقطی جنید را قدس الله روحهما گفت
میخواهی که ترا راهی نمایم بهشت نزدیک گفت میخواهم گفت بکس چیزی بده و از
کس چیزی مخواه حقا که امور جزوی و کلی همین درین دو سخن است چه هشتیر اوصاف
ذمیمه از آنجا متولد میشود و شفقت بر غیر خود بانواعست زیرا که در صورت و معنی
تاثیر او ظاهرست اولش آنست که یُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ
خَصَاصَةٌ و هم بر آن نسبت که در وجود و سخا گفتیم رحمت و رافت و شفقت
نیز هر سه بهم نزدیکند و ذات حق جل جلاله برحمت و رافت موصوفست و لفظ

شفقت دران معنی نیامده ست و از انجمله انبیا و اولیا را بدین صفت نسبت بیشتر
باشد حق سبحانه و تعالی ایشانرا در صدر نبوت و سریر ولایت بدین خلعت جلوه گر
کرده ست برای تمهید قاعدهٔ دعوت بعد از مراتب کمال ارزانی داشته چنانچه در
وقت تبلیغ رسالت و هنگام وعظ و نصیحت از قول و فعل ایشان معلوم شد و اگر نه
این صفت واسطهٔ کشتی یک غافل از ورطهٔ ضلالت بسر حد هدایت راه نیافتی چنانچه
در حق رسول علیه السلام فرمود فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ
فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
چون بخلعت وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ مشرف گشت دامن کشان ببارگاه
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ آمد از فرط شفقت و غایت
رأفت حرصی برای اسلام امت بر گوشهٔ خاطر عاطرش جای گرفت جوش
و خروش و جیوش مرحمت در فضای صحن سینهٔ آن صاحب صدر چندان غلبه کرد که
میخواست تا بر مراد قوم قدم از دایرهٔ اعتدال بیرون نهد چنانچه گفته اند لَقَدْ
كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا تا رقیب أَدَّبَنِي رَبِّي بانگ بر وزد لَعَلَّكَ
بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَنْ لَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ قدم عزیز خود را ثابت دار إِنَّكَ
لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ قطعه

مشرکان را چو زهر در حلق ست ؛ تو شکر را ز پیش لب برگیر ؛ آسمان و زمین
طفیل تو اند ؛ دل ز اندیشهٔ عرب برگیر ؛ غم بوطالب و لید مخور ؛ سر بوجهل و لهب

برگیر اصحاب صفهٔ او که اخوان الصفا بودند هم برین نسق بعد از و قاعدهٔ خلافت را تمهید دادند
اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ بعد از ایشان در میان هر طایفه که متابعت ایشان
کردند این سنت برقرار ماند اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِیْنَ حقیقت شفقت
این بود که بیان کرده شد آنچه طریق مجازیست بعد از غلبهٔ اهل اسلام کافر و مشرک را نیز
نصیبی باشد اما از شایبهٔ رسم و عادت خالی نتواند بود هر آینه اینجا رزق و ریا و تزویر و تکلف
جنبش کنند که در سرشت نفس ازین جنس خباثت مخفی است و ابلیس را هر تصرف که هست درین
نوعها بکمال میرسد وَمَا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْعٰلِمُوْنَ فصل نهم در بیان تواضع گفته شده
این صفتی است که از میان لطف و کرم در وجود می آید و ذات لم یزلی عز شانه بهر دو صفت
موصوف است هم لطیف است و هم کریم لطف و کرم از ترشح آن بحر محیط است که
وَرَحْمَتِیْ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ چون از مقر اصلی بدار الملک وصل پیوندند از اثر ایشان روح
در پرواز و نفس در گداز آید بعد از گدازش او تصرف شیطان کم شدن گیرد و بنسبت آن
قوت غلبهٔ هوا فتور پذیرد و خشوعی در سویدای دل نازل شود و از اثر آن در حرکات و سکنات
مردم صفتی پدید آید که آنرا تواضع گویند و خضوع و خشوع و تواضع و احباب همه عبارتست از فرو
تنی کردن بعضی صوری و بعضی معنوی اگرچه در وضع لغت اشتقاق هر یک از لفظ دیگر است چنانچه
در بیان جود گفته شد و حقیقت این صفت چون متمکن گردد از چند نوع بیرون نباشد
یکی تواضعی باشد که حق را برای حق و این مرتبهٔ خواص است چنانچه در قرآن مجید صفت
ایشان بیان فرمود خَاشِعِیْنَ لِلّٰهِ و جای دیگر گفت یَخِرُّوْنَ لِلْاَذْقَانِ یَبْکُوْنَ وَیَزِیْدُهُمْ

خشوعاً دویم تواضعی است که حق را برای خود و آن مرتبهٔ خاص است که اطاعت را از امید
هم کنند و طالب حظ خود باشند سیوم تواضعی که خلق را برای حق و آن هر دو نوع که گفتیم درین قسم
داخل باشند و این مرتبهٔ صلحای امت است که بهترین عامهٔ اهل اسلام اند مهتر عالم صلی الله
وسلم ازین قسم خبر داد و گفت مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ چهارم تواضعی که خلق را برای
خود و این مرتبهٔ عامهٔ خلق است مؤمن و کافر درین داخل باشند اگرچه در بعضی اوقات از
طریق عقل و رخصت شرع رعایت این نوع جایز نداشته اند اما اعتماد را نشاید که سرمایهٔ
میل و مداهنت و مقدمهٔ شرک و نفاق است مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ازین حال خبر داد مَنْ تَوَاضَعَ
غَنِيًّا لِغِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ هم درین معنی است که شیخ جنید اقدس سره پرسیدند که
تواضع چیست گفت اَلتَّكَبُّرُ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اِسْتِغْنَاءً لِلّٰهِ شیخ این نوع را تواضع خواند
هرچند نیاز بندهٔ بحق بیشتر میشود بی نیازی او از غیر زیادت میگردد شاید که این اشارت
باهل بدایت باشد که منتهی در تواضعی که حق راست برای حق چنان مستغرق است که او را
با فقیر و غنی تواضعست نه تکبر باشد که هنوز تواضع نماید که همه را بحق از حق بیند و داند اما
تکبر در معاملت منتهی صورت نه بندد و این صفت از جنس نفس خیزد و نفس از میل طبیعت و وسوسهٔ
شیطان در وجود آید و مکر الهی که آسیب نظر قهر است درین سهم الغیب مخفی است وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ مکر کبریایی حق باشد که در صورت کبر تجلی کند و این تواضع حقیقی را
خاصیتی است از زیادت شدن او اوصاف ذمیمه نقصان پذیرد و عمل را بصدق مقرون کند تا
بواسطهٔ صدق خالص و مصفا گردد حق جل و علا فرموده إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ

وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ همچنانکه رافع کلمه طیبه عمل صالح است تواضع نیز رافع عمل صالح است
لقمان حکیم ازینجا گفت اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيَّةً وَمَطِيَّةُ الْعَمَلِ التَّوَاضُعُ مبدا تواضع
از میان علم و معرفت خواست حق سبحانه و تعالی بر عجز و اضطرار بندهٔ مظلوم جهول مطلع بود
از غایت لطف و کرم با همه استغنا بر لباس رحمت نزول فرمود و خلعت علم و معرفت در بر
او کشید پس بتعلیم و تعریف خودش بخود راه نمود بنده نیز از شعاع آن نور بر ظلمت جهل خود
واقف گشت و از بعد خود خبر یافت و عظمت و کبریا و عزت و استغنای حق را هم بتعلیم
حق دانست و معلوم کرد سر بر زمین تواضع نهاد و روی بر خاک عبودیت مالید گویی اثر
آن لطف و کرم است که اینجا تواضع میشود نظم اگر خواهی که چون گل با شدت بوی
بنه چون برگ بر خاک زمین روی ؛ بدانند هر کرا نور یقین است ؛ که اهل معرفت را
مذهب این است ؛ ترا پستی رهاند از درستی ؛ چو بشکستی بیابی تن درستی ؛
نهان گردی ز خود پیدا نمایی ؛ چو افتادی تمام آنکه برآیی ؛ ترا سر گشتگی در دسر آمد
که سر از سربلندی بی بر آمد ؛ سفیان ثوری رح چون بدین آیت ما رسید وَلَقَدْ صَرَّفْنَا
فِي هٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ
وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا چنین تواضع بر خاک نهادی و گفتی زَادَنِي خُضُوعًا مَا زَادَ
أَعْدَائَكَ نُفُورًا والله اعلم قسم پنجم در بیان اوصاف ذمیمه چون حمیده را شرح بیان کردیم
بعد ازین بتوفیق حق جل و علا اوصاف ذمیمه را بیان کنیم که مبدا و منشا هر یک از کجاست
اصل و فرع آنرا بر مزد ایما باز نمایم این قسم مشتمل بر دوازده فصل خواهد آمد فصل اول

در بیان هوا گفته شد هم بران ترتیب که علم را مبدا اخلاق حمیده گفتیم هوا نیز مبدا اوصاف
ذمیمه است و همه از و متولد میشود نخست حقیقت هوا را باید دانست تا اصل و فرع
هر صفتی از انجا دانسته شود اگرچه اوصاف ذمیمه نتایج ابلیس اند اما چون هوا بر همه محیط است
زیادت و نقصان ایشان را تعلق بجنبش اوست طالب تحقیق را از معرفت او چاره نباشد
نباید دانست که چون آدم صفی را علیه السلام با حوا عقد بستند ابلیس و دنیا نیز بهم پیوستند
همچنانکه از امتزاج ایشان با یکدیگر بصورت مردم در وجود آمدند از وصلت این دو معنی
هوا متولد شد و در مهد طبیعت از جوشش اخلاط اربعه ترتیب یافت و مظهر او در میان نفس
حیوانی و انسانی متعین گشت القصه از اختلاط این دو یار موافق مساعد چنین شایسته
فرزند پسندیده حاصل آمد نظم کرده از شر او پدر لاحول ؛ مادر الحمد خوان شده از هول
تا هوا در سرای کون و فساد ؛ از میان چنان دو چیز نژاد ؛ بکر دین از کفر حامله کرد ؛ عقل تدبیر
زاد را حامله کرد ؛ راستی هر کجا چنین خلقی است ؛ خاندان را از و قوی شرفیست ؛ در وجود
انسان جمله اوصاف ذمیمه که متاع دنیا را رونق و رواج از ایشانست همه از هوا مدد یابند
گویی از عالم قهر اغوای ابلیس و غرور دنیا را سبب هموست و بقوت او قاعده مکر و خداع
هر دو استحکام می پذیرد زیرا که رسوم و عادات مردوده همه از جنبش اوست مذاهب
و ادیان مختلفه را واسطه انگیزش و طاعت معبودان باطل را در صحن صدر مشرکان هموست
جلوه دهد و حب معصیت و کثرت غفلت را در نهاد نفس ابلهان هموست اساس نهاد
بیت مخالف هوائیست در آب و گل ؛ برنج آمد از دست او جان دل ؛ غباریکه
خیزد میان ره اوست ؛ چگویم که هر لوسفی را چه اوست ؛ پر از گرد او دامن نیک و بد
از و در بلا جمله اهل خرد ؛ نفس مردم را با این هوا اختلاطیست در غایت دقت و باینا

ابلیس را اتفاقیست از کمال خباثت که هیچ صاحب نظری را غیر از ارباب نهایت بر آن اطلاع نیست و تقلب او در
اطوار و ادوار طبیعت مدام باشد و بر حسب الهام فجور نفس اماره و لوامه را در حرکت آورد از توسط او
بحکم خاصیت طبایع و سطوت قهر الهی ارادتهای مخالف در وجود آید و بر لوح ضمیر منیر نقش بندد
پس بوسوسهٔ شیطان و غرور دنیا و کدورت غذاها در عالم ظاهر منتشر گردد نظم کوری چشم
رفضی است هوا ؛ خارش کون خارجیست هوا ؛ دهریان را بروت از و پر باد ؛ فلسفی را هم او شده
استاد ؛ در جبر و قدر گشادهٔ اوست ؛ مذهب اعتزال زادهٔ اوست ؛ آنکه یزدان اهرمن
گفتند ؛ از هوا بود کان سخن گفتند ؛ هم از و بق بق امیر و وزیر ؛ هم از و گل گل غنی و فقیر
این هوا هر کجا سر افرازد ؛ بلعمی را کم از سگی سازد ؛ حاصل الامر متابعت هوا سبب ضلالت
و مایهٔ شقاوت جملهٔ بنی آدم است قوت و غلبهٔ او درین نوع تا بحدیست که مهتر عالم صلی الله
علیه و سلم فرمود الهواء اول اله عبد فی الارض تا بدانیکه پرستش معبودان باطل همه در
تحت اوست او جنبش کند بعد از آن بارادتهای مخالف هر طایفه روی بقبله آرند و بنسبت و آیهٔ
طبع خود چیزی را پرستیدن گیرند چنانچه در قرآن مجید خبر داد افرأیت من اتخذ الهه
هواه گویی که اصل هواست و معبودان دیگر همه اویند والله اعلم فصل دویم در بیان عجب
گفته شده نخست از نتایج هوا عجب است که در باطن ابلیس متمکن بود چون نظرش بر خویشتن بود
بر هستی خود نظر کرد خود را بخود بدید در خودی خود از حق محجوب گشت و هم در آن حجاب اعظم
آن نظر سبب طرد و لعن او شد در مجمع ملاء اعلا بعجب دامن کشان در آمد و آستین کبر بر افشاند
و بعربدهٔ انا خیر منه وقاحت آغاز کرد پس بحکم آنکه کل اناء یترشح بما فیه
از آن خمیر مایه که در باطن ناپاک خود نهان میداشت کرده در تنور صورت بست و گفت
خلقتنی من نار و خلقته من طین یعنی دعوی مرا حجت این است طرفه حالی که

عذرش بدتر از گناه بود اگر بر دعوی انا خیر منه بسنده کردی در حال بتازیانه فاخرج
منها فانک رجیم مطرود نگشتی زیرا که در لفظ خلقتنی من نار وخلقته من طین
اظهار عجبی است با طعن و تصرف بعد از انچه آن مخذول از نظر قهر الهی یافت و آنچه یافت
در حق آدم و ذریه او کرد و آنچه کرد این صفت از سرشت ملوث او بنسبتی که گفتیم در سرشت
انسان اثر کرد تا در عین اماره کی خود را حجاب خود ساخت و آن خود بینی غشاوه بصر ایشان
شد تا در غور بعد خود حق را ندیدند از خود حسابی بر گرفتند پس بقدر آن حساب خود را عظمی نهادند
چنانچه از حال فرعون خبر داد و گفت فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی از دور آدم
الی یومنا هذا جباران هر قوم و گردن کشان هر عهد را همین صفت بوده بعضی ظاهر کردند و بعضی
مخفی داشتند که نظم تا باشد ازین نمد کلاهت ؛ در ظلمت خود کم است راهت ؛ آماس تو
جز میان تهی نیست ؛ مغرور مشو که فربهی نیست ؛ ای ما و من تو دشمن تو ؛ یک سر نسنجد
این من تو ؛ این صفت از هر طایفه بنوعی صادر شود و آنرا بنسبت روش هر یک توان
دانست زیرا که در هر مذهبی معاملتی است که آینه احوال مردم است هر آینه چون در آینه
نظر خواهند کرد البته خواهند دید خاص و عام را ازین ابتلا باشد اما بقدر نظر لطف
و قهر زیادت و نقصان او معین گردد چون آینه معاملت هر طایفه مخالف یکدیگر است تفاوت
در اصل و فرع آن صفت ظاهر میشود مثلاً آن قوم که در آینه حشمت و سلطنت بینند عجب
ایشان از نوعی باشد باز طایفه که در آینه علم و عقل بینند از نوعی و همچنین زهد و طاعت و قبول
خلق و کثرت مال و تمتع دنیا و قوت و شوکت و هنر و حسن و جمال و اصل و نسب هر یکی علیحده
آینه ایست که اهل آن در آن نظر کنند این صفت در وجود آیند بعضی را که سابقه عنایت
مدد نماید در حال در آن اطلاع یابند و غبار آنرا بقوت روحانیت از روی آینه محو کنند

و بعضی را که توفیق رفیق نیاید و سعادت مساعدت نماید آن صفت هر لحظه زیادت شود و بر مثال
زنگاری که روی آینه را تمام فرو پوشد و هر روز غرور او بقول و فعل خود در آن آینه که روشن است
زیادت گردد تا بحدیکه از کدورت آن حرص قلب حادث شود و زین خشم و طمع همه از اینجا قوت گیرد مثنوی
این جماعت که خویشتن بینند ؛ فارغ از عقل و غافل از دینند ؛ بسر و ریش جمله آدم روی ؛
لیکن ابلیس طبع حیوان خوی ؛ قبله ساخته ز سایهٔ خویش ؛ کرده از سیم قلب مایهٔ خویش ؛
باد پیموده خاکساری چند ؛ آب خود برده نابکاری چند ؛ همه مزدور دیو بس ز غرور
بت خود گشته از کمال فجور ؛ این جمله اوصاف ذمیمه هیچکدام را در فاسد کردن مزاج نفس امّاره
آن مایهٔ اثر نیست که عجب زیرا که تصرف شیطان و استیلا بر مردم بمدد او قوت میگیرد و بعد از
آن جملهٔ اوصاف دیگر جنبش میکنند غافلا این نوع سخن ترا یقین است که هرزه نماید و بطن
فاسد خود بر مثال قیاسی فهم کنی ندانسته که اسلام را مرتبهٔ اول کلمهٔ شهادت است و مقصود از
کلمهٔ شهادت نفی غیر است و اثبات حق تا مردم بواسطهٔ این نفی و اثبات در دایرهٔ اهل اسلام
داخل میگردند و خاصیت عجب آنست که هر کجا قرار گرفت آنکس در جمیع احوال خود فارغ
نگشت گوید صفت عجب ضد کلمهٔ توحید است سخن حکیم ثنا یاد است نظم من نمودم ترا
طریق نجات ؛ گر نه بینی هر تو در سینات ؛ **فصل سیوم** در بیان کبر گفته شده حقیقت کبر
از نتایج آتش است و تخصیص او بنفس و ابلیس زیادت از عجب است و اول صفتی که از سرشت
او صادر گشت کبر بود چنانچه خبر داد ابی و استکبر عجب و کبر هر دو لازم و ملزوم
یکدیگرند و کبر از مدد عجب کمال میگیرد همچنانکه عجب نباشد کبر در وجود نیاید زیرا که معنی عجب
گفته شده است که نظر کردنست بر غیر خود هر آینه تا شخصی خود را در باطن خود استحقاق
فوقیت نه بیند بر دیگری فوقیت نجوید و هیچ صفتی بکفر نزدیکتر از کبر نیست از روی ظاهر چنانچه

عجب از روی باطن زیرا که کفر پوشیدن حق است و کبر پیدا کردن خود و حقیقت او آنست که تا کسی حق را نپوشد
اظهار کبر خود نتواند کرد از آن گفتند اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکٰفِرِیْنَ گوئی عجب
در باطن بود کفر صریح نبود بعد ازین بدانکه چون در سرشت آدمی حقیقت جوهر آتش موجود است
و کبر از نتایج آنست که پرتوی بر حقیقت نفس مدام شعله میزند تا بسبب آن یکی را سر و بینی پر باد میشود که
در خور من چیست دیگری را بن گردن آماس می گیرد که برتر از من کیست یکی را ریش مرصع که این طریق
احتشام است یکی را کمر ملمع که این نوع احترام است نظم تو از باد خود مرده چون چراغ ؛ از آن
سیه روی کنده دماغ ؛ چه پنداری از سر بزرگی کسی ؛ همان طوری ار چه بگردون رسی ؛ ترا
کبر نادانی مطلق است ؛ از آن سر بزرگیت جز احمق است ؛ چو باشد دلش بر سر و کون خویش
بود کونش از چوب خربنده ریش ؛ در قرآن مجید غافلان را تنبیه و تهدید میفرماید فَلْیَنْظُرِ
الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ۝ قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَآ اَکْفَرَهٗ ۝ مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ ۝ نظم
هر کس که مر او را ز سر تن یاد است ؛ داند که اساس کار بی بنیاد است ؛ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود یحشر الجبارون المتکبرون یوم القیمة فی صورة الذر یطاءهم الناس
لهوانهم علی الله حقیقت این معنی از حدیث ربانی معلوم میشود که العظمة اذاری
والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما فصیحة نعوذ بالله من نفخة الکبر
حکایت آورده اند که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره چون بنشابور در آمد معرفان گفتند شیخ را لقب
چیست تا بدان تعریف کنیم فرمود که بگوئید که هیچ کس کم از هیچکس آمده است ؛ نظم چگوئی من کیم ای
کمتر از کم ؛ سری پر باد سرمایه یکی کم ؛ نخستت آب خاک است آخرت باد ؛ بیندیش ای گدای
سست بنیاد ؛ تو ای احول بچشم خود شدی چیز ؛ که نزد خود هنرمندی بود حیز ؛ جوانمرد هیچ
نفسی را از نفوس بنی آدم از صفت کبر خلاصی نیست زیرا که در حقیقت نیت او همه قاعده سرشته

نیست یکی آنکه نفس ناگاه بحکم خاصیت خود در حرکت آید دفع آن بقوت روحانیت بود چنانکه پیش ازین گفتیم
دویم عکس کبریای حق باشد که بر روح طالع شود اثر آن بنفس رسد خود را از ماسوی الله مستغنی یابد کبریائی
در لباس کبر ظاهر شدن گیرد چنانچه بر لفظ مبارک سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت انا سید ولد آدم
ولا فخر اگر اثر کبر بودی ولا فخر نگفتی یکی از مشایخ طریقت در غلبات احوال گفته است
من تحت خضراء السماء مثلی این نیز همان جنبش است اما آن از مقام نبوت بود این
از مقام ولایت ازین معنی که بیان کرده شد صلحای امت را که در مراتب اهل ایمانند بنسبت معاملت
نیز نصیبی باشد چنانچه فرقان مجید خبر میدهد انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا حکایت
در کتابی دیدم که یکی نزد مامون خلیفه در آمد و گفت السلام علیک یا عبد الله مامون را نخوت ملک و حشمت
خلافت رنجه داشت بفرمود تا او را حبس کردند بعد از چند روز طلب کرد تا عقوبتی کند چون حاضر آمد
مامون گفت اردت ان تعرف نفسک بذلک یعنی خواستم تا خود را بشناسی و از حد خود تجاوز نکنی
چه بی ادبی بودی که مرا گفتی یا عبد الله چرا امیر المؤمنین نگفتی این همه اثر کبر بود که از باطن مامون سر بر زد
آن بزرگ گفت سبحان الله لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة
المقربون افانت افضل منهم فبکی المامون وخلی سبیله معنی چنان باشد که
هیچ ملائکه مقرب ننگ نداشتند از آنکه بنده خدا باشند تو فاضل تر آمدی از ایشان مامون بگریست
و او را بکشت عزیز من هم برین طریق از نهاد هر جباری و منعمی و محتشمی سر بر زند تا بود همچنین بود و نیز
خواهد بود بعضی را نور ایمان مدد کند تا زود بدفع آن مشغول شوند بنسبت مراتب خود در بعضی باسباب
خذلان جوش او زیادت شود حاصل الامر سبب این جوشها حطام دنیاست بقدرت کثرت و قلت
آن زیادت شود نقصان پدید آید بیت هر خیره سری که در زمین بود ؛ سرمایه کبر او ازین بود ؛ نمرود که
قصد آسمان کرد ؛ از روی توانگری چنان کرد ؛ گر قسمتش آمدی گدای ؛ هرگز نشدی چنان هوای

عجب است اما بعد از کبر در وجود آید از آن جوشهاست که در سرشت ابلیس مخمر بود بعد از آنکه باستکبار صریح سر از
گریبان انانیت بر آورد و ردای کفر بر دوش افکند و در مقام استبداد ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ
طِیْنًا زبان طعن دراز کرد اَرَاَیْتَکَ هٰذَا الَّذِیْ کَرَّمْتَ عَلَیَّ از غایت استعظام خود آدم
صفی علیه السلام را بلفظ استحقار تشنیع زدن گرفت بعد از آن هم بدان نوع که در بیان کبر و
عجب شنیدی بنفس مردم واصل شد و از طینت هر یک بقدر نسبت روش او اصل و فرع آن ظاهر گشت
نخست کسی که این صفت از باطن او سر بر زند قابل بود چنانچه شنیده و تأثیر مضرت و غبار کدورت
این صفت در حرکات و سکنات مردم ظاهراً و باطناً تا بحدی رسید که سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اَلْحَسَدُ
لَیَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ غافلا در حقیقت حال حسد چون شرریست از
شعله های آتش که اصل ابلیس است لاجرم خاصیت اصل خود گرفت و اندک او در بسیار مؤثر
آمد و این صفت هر کجا جنبش کند کراهتی از افعال در قاعده طبیعت راسخ شود تا اختیار و ارادت
ازلی را بجهل انکار کند و اصل او از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهل اند از ینجاست که اظهار این صفت بر قلت فطنت و نقصان عقل دلایل واضح است
نه بینی که همه عمر حسود خود را از راحت غیری در مشقت دارد مثنوی درین غصه جان میکند مرد
که بهر که دارد وجود آن یکی ؛ کند با خدا هر زمان قال و قیل ؛ که از شاخ کاو و که از گوش فیل
همه عمر باشد دلش دردمند ؛ که گردن چرا دارد اشتر بلند ؛ چگویم همه عمر این خران ؛ بخیلی است
از کیسه دیگران ؛ ازین نوع هر ساعتی هزار بار شربت زهر آلود غصه و غم تجرع کند و هر جا یکی
پای نشاط بر زمین زدن گیرد او دست تیمار و حسرت بر سر زند و این صفت نیز از طایفه بشکلی
سر بر زند و هر نوع که باشد پسندیده آید و این از طریق عقل دور است نه که خود مجادله ایست
با حق صریح و مذهبی است بغایت قبیح حکایت شنیده ام یکی از آنها که خود را با اهل علم تشبیه

کند با محققی از غلبهٔ حسد و بغضی که در ضمیر داشت بانواع مناقشت خلق را بر ایذای او اغرا می کرد
مگر روزی هر دو را باهم ملاقات افتاد درویش گفت مدام گرد وحشتی بر دامن احوال تو نشسته
می بینم معلوم نیست که از کجا خواسته است و نیز در هر طریقی که تو اقدام می نمایی من قدمی چند موافقت
تو کنم و هر چه از من در وجود آید بصورت و معنی تو از آن محترز باشی مخالفت مزاج و مباینت
بی علاج این نوع معاشرت از دایرهٔ عقل خارج است دانشمند دنیا پرست گفت آن
خود چه تواند بود که ترا دست دهد و من از آن عاجز آیم درویش گفت نخست من بتواضع نصف
نعال شوم و پای اقرار جمع بر سر دوش گیرم و بصد هزار تبرک عمدهٔ کار خود سازم و بصد یکزمان
در توقف دارند دانی که تحمل آن نفس ترا از تکلیفات ما لا یطاق نماید دانشمند گفت اینهمه
سهل است مرا با تو نقاری که هست از آن سبب است که من بر در امرا و ملوک برغبت تمام میروم
بسیار می باشد که بار نمی یابم و ایشان بصدق و نیاز بر در تو می آیند نمیدانم که درین چه حکمت است درویش
گفت اکنون پنداشتم که ترا خصومت با من است این زمان یقین شد که مخاصمت و مجادله با حق داری
آنکه ترا با در ایشان می برد ایشان را با درویشان میرساند چه توان کرد بیت از آن رویت اندر حجاب
دویی است ؛ که ریشت بدست منی و تویی است ؛ گرفتم بصورت همه دین شوی ؛ حسد کی گذارد که حق
بین شوی ؛ **فصل پنجم** در بیان بغض این صفتی است که از میان کبر و حسد متولد میشود و این هم از
لوازم نفس و ابلیس است و حقیقت او آنست که بعد از آنچه یکی با دیگری مستعد آن گشت که اظهار حسدی
کند در اهانت و نقص آن کمر مناقشت بر میان بندد و در عقب آن بغضی و عداوتی از محسود در سویدای
جان حاسد جای گیرد چنانچه از حال ابلیس خبر دادند بعد از حسدیکه ظاهر کرده بود و آن لفظ بر زبان رانده که
أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ درخواست و گفت لَئِنْ أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ جای دیگر گفت لَأَقْعُدَنَّ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ و جای

دیگر گفت لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ این جمله آیتها از حقیقت بغض
او خبر میدهد چون سوال او را از حضرت بقا بس قهر جواب آمد چنانچه قرآن مجید خبر داد قَالَ اذْهَبْ
فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا یعنی برو آنچه اختیار کرده بکن نخست
سر از کار آدم صفی گرفت تا پایش از بهشت بیرون ننهاد دست از و باز نداشت بعد از آن
روی بفرزندان او آورد و همه را بوسوسه در فحشا و منکر انداخت آنچه شیطان ز بغض با همه کرد والله
از هیچ گرگ در رمه کرد ؛ غافلا ندانسته که اشارت وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ
الْقِيَامَةِ همان جوشش باطن اوست که از آسیب قهر بحکم امتزاج طبایع در نفوس بنی آدم سرایت کرده است
و خواهد مگر طایفه مخلصان که باستثنا منقطع ازین دایره منفصلند جهد مگر با این قوم متصل باشی و اگر نعوذ
بالله من ذلک ظلمت و کدورت آن جوشش در اصل و فرع تو تاثیر خود ظاهر کند و از میراث ابلیس نصیب
کامل بتو دهند و از تو باولاد سرایت کند نظم پیغمبری گفت مرا از پدر ؛ نیست بمیراث مرا سیم و زر
از تر و از خشک عجب حالتی ؛ هیچ ندارم بجز از آلتی ؛ گفت ظریفش که تو از دین بجه ؛ هست یکی
نادر ازینجا بده ؛ و این صفت تا مادامی که در باطن مردم مخفی باشد آنرا بغض گویند چون ظاهر گردد
غضب شود هر دو در صورت و معنی تصحیف یکدیگرند اما بغض نتیجه حسد است و غضب نتیجه بغض باز در ضرب و
شتم و طعن و امثال آن نتیجه غضب است و بسیار باشد که بی سابقه بغض از روی ظاهر ناگه بخلاف طبع مردم
چیزی حادث شود و اخلاط را در جوشش آرد چنانچه اثر آن در جوارح و اعضا ظاهر گردد اگرچه نیز آنرا
غضب گویند اما از طریق فروع باشد نه از حقیقت اصول نظم در دل چو وطن کند سکینه ؛ آنجا نه
حسد بود نه کینه ؛ مردم چو تهی شد از وقاری ؛ سر بر زند از میان نقاری ؛ این جمله غبار
آب و خاک است ؛ جان و دل ازین حدیث پاک است ؛ ابلیس چو معرفت ندارد ؛ ناکام جز
این صفت ندارد ؛ **فصل ششم** در بیان حرص و شهوت گفته شده بدان الهمک الله که چون آدم و ذریه

او در طرد و لعن ابلیس سبب شدند و بعد او از جوار قدس بواسطهٔ ایشان مقرر گشت از سر خستگی خواست که
خسته و اشمرد و بعداوت و بغض ایشان کمر بندد از میان ملاء اعلا روی بعرش معلا نهاد و گفت
رَبِّ أَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ چون بشارت مهلت یافت گفت فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
الهی چون بر بساط امر خود پیاده را آن محل دادی که فرزین بند مرا برهم زند مهلتی ده تا صف او را
بشاه رخی فیل مات کنم خطاب در رسید که تعبیهٔ ضلالت راست کن و رخ بدنیا آر و دو اسپه بر زمین
فرو شو و از منصوبهای قهر و خذلان با لعبی نمای چنانچه قرآن مجید خبر میدهد وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ
مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا نخست از حرکت ناموزون
او آن بود که درخت گندم را در صورت شجرهٔ خلد بخیال بازی عملی ساخت تا آدم صفی که مرغ آزاد بود
و شره دانه خوار وسوسه او شد و از سعی آن خرمن سوخته میل خوشه کرد چون از حضرت مولی نامزد بیت
الحزن دنیا گشت متاع غرور در نظر فرزندان او جلوه کردن گرفت حلاوت و ذوق و لذات و شهوات
را در مذاق هر یکی طعمی پدید آمد از تاثیر وسوسهٔ او حرصی و شهوتی در نفس خود مشاهده کردند جوان ارادت
و اختیار و قدرت بود هوا مدد می کرد و هر یکی برسم و عادتی مبتلا گشتند و در آن نوع این دو
صفت را قوت زیادت می گشت و از نهاد هر نفس بشکلی سر بر زند بس بنسبت روشهای مختلف
ظاهر میشد و بیشتر عمارت دنیا بواسطهٔ این صفت بوده باشد و در نفوس جمله ذرائر بنی آدم
حرص و شهوت را جنبشی است هم بدان نسبت که در بیان کبر گفته ایم و اصل و فرع ایشان
از روی حقیقت و مجاز است معلوم گردد یقین بدانکه اینهمه صفتها مذمومه که در بیان آمد و میآید
از تصرف ابلیس و غلبه و هوا و محبت دنیا و متابعت نفس اماره در طریق مجاز ذمیمه میشود
و اگر نه در حقیقت همه بنوعی حمیده اند و در باطن مردم هر یکی را اثریست و آن اثر در سلوک صراط

مستقیم بفایده مخصوص که قاعده اصل را از آن استحکام است نه بینی که حق سبحانه و تعالی
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم حریص خواند عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ
در حق مشرکان و منافقان فرمود وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَیَاةٍ
چه پنداری همان حرص است که از نفس شریف و عنصر لطیف رسول صلی الله علیه وسلم سر بر زد
مبدا و منشا هر دو یکی است کلا و حاشا آمدیم بسخن اول در احادیث مشهور است الحرص شوم
والحریص محروم گویا حرمان او از مال دنیا نیست بل که از لذات دنیا و نعمتهای آخرت است
زیرا که حرص او در جمع کردن نه در تفرقه و هر که مال خود را تفرقه نکند وصول او بهیچ لذتی چنانچه
ارادت طبع اوست ممکن نگردد و در قرآن مجید ازین معنی خبر داد و فرمود لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ
حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وصفت حریص آنست تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا
وَجَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ پس یقین شد که مردم حریص از لذت دنیا و نعمت آخرت محروم اند
و در برزخ حیرت و حسرت همیشه متردد **حکایت منظومه** در دهی بود خیره
چشم سگی ؛ کس ندیده ز کاهلیش تکی ؛ حرص آن مرد ریگ چندان بود ؛ کز هوا
لقمه را همی بربود ؛ خورده بود او بروز ماتم و سوز ؛ لقمه چرب دیده نعره و شور ؛ ده
دیگر بنزد آن ده بود ؛ که سگ از نان هر دو فربه بود ؛ زان طرف نعره مگر بشنید
شد دوان چون میان راه رسید ؛ تنگدل شد سگک ز غایت آز ؛ که ازین ده باو رسید آواز
گفت با خود که این همان شور است ؛ بیشک امروز هر دو جا سور است ؛ هر طرف کو بحرص
پویان شد ؛ از پسش نعره بود حیران شد ؛ حاصل از هیچ سوی راه نبرد ؛ ساعتی پیش
پس دوید بمرد ؛ آدم از حرص اینچنین میرد ؛ سگ بود آنکه پند نپذیرد ؛ حقیقت
حرص از آنست که از اثبات نفس حاصل آید چون او در اصل متحرک آفریده شده است و حرکت او

میل او است بسوی آن
میل حرص آمد و آن طرف
شهوت گشت و در هیچ حال
حرص بی شهوت نباشد اما
شاید که شهوت بی حرص
تواند بود حکیمی را گفتند
الا تشتهی حکیم گفت
اشتهی ولکن اجتمی
دیگری را گفتند الا تشتهی
گفت اشتهی ان اشتهی
و این نوع را نسبت
بخاص بیش باشد
از عام هر چند
حرصها بی شهوت
نباشد میان ایشان
بحکم خاصیت نوعی
ضدیتی هست چنانچه
از حرص بخل در وجود آید
و از شهوت اسراف جمع
و تفرقه که ضد یکدیگر اند
یکی از حرص متولد شود
و یکی از شهوت
والله اعلم
بحقیقة الحال
فصل ۱۲

فصل هفتم در بیان بخل گفته شده حقیقت بخل از محبت دنیا و ثمره دوستی دنیاست
او اصل همه گناه و خطاهاست که پیغمبر علیه السلام فرمودند حب الدنیا رأس کل خطیئة و هم
او فرمود علیه السلام ان الجنة حرام علی البخلاء قطعه اگر از اهل دینی ای جوان مرد بخیلان
را از اهل دین نخوانی نبینم جای ایشان جز جهنم ولم نک نطعم المسکین بخوانی و دیگر رسول
علیه السلام فرمودند که از آن باز که خداوند تعالی دنیا را آفرید هرگز در وی نظر نکرده است و فرمود
هر که ترا دوست دارد من او را دشمن دارم لاجرم هر که طالب آخرتست او را تارک دنیا باید بود

الدنیا والآخرة ضرتان اذا رضیت احدیهما سخطت الاخری

قطعه عارفان را مال نقصانست درویشی کمال تا کمال معرفت یابی مشو مایل بمال گر نمیخواهی
که گردی پایمال نفس خویش مال چون در دست آید نفس را در پایمال حکایت آورده اند
که چون سکه بر درم نهادند ابلیس علیه اللعنة از شادی ببالید و آنرا برگرفت و بر سر و چشم خود مالید
فرزندانش از وی پرسیدند که چه حالتست گفت درین سنگ پاره دو وصف می بینم که بسیاری
خلق را بدان بفریبم گفتند کدام است گفت زردی روی و چین جبین زردی روی علامت
حسدست و چین جبین نشان بخل فرد گر نداری بخل کین سویش نگر رنگ زرد چین
ابرویش نگر آنگاه گفت بعزة خداوند که من بواسطه تو بسیاری از بخیلان را بدوزخ فرستم
خطاب حضرت شد که بسیار جوانمردان را به بهشت فرستانم فردا گر دادی ز بهر خود نهادی
چو بنهادی بر خصمان بدادی شخصی از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسید که آدمی را از
صفات کدام بدتر گفت بی نمازی و بخیلی بدلیل آنکه کافر را هیچ صفت نیک نیست اما در وقتیکه سبب
دوزخ بیان میکنند بدو صفت آنگاه بکفر قوله تعالی قالوا لم نک من المصلین
ولم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین وکنا نکذب

این فاسق سفله اند با جود تر از زاهد دیندار بهتر تر خاریکه در و تر انگبین است تر از سدره کنار بهتر

حکایت روزی بخیل متکبری را گفتم اگر تو دعوی سخا میکردی من بتو ارادت آوردمی گفت

چگونه گفتم از آنکه بخل و کبر هر دو چنانند هر که زر را عزیز دارد خود را خوار دارد و بر عکس این نیز

تو هر دو را یعنی بخل و کبر را جمع کرده قطعه کبر بخلند ضد همدیگر تر بحدیث باتفاق امم ؛ این

کرامات بین که این خواجه ؛ هر دو را جمع میکند باهم ؛ **فصل هشتم** در بیان اسراف بدانکه اسراف منهی

عنه است حق تعالی در قرآن مجید خبر داد که قوله تعالی ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین

کانوا اخوان الشیاطین در هر امر خواه خیر و خواه شر اسراف نباید کردن و همچنانکه در شر اسراف

شر است در خیر اسراف شر است و جمله انبیا علیهم السلام برین طریق رفتند و سلوک ایشان برین

منهج بوده مهتر عالم صلی الله علیه و سلم که نقطه نبوت و مرکز فتوت بود هم درین دایره متمکن گشت که ولا تجعل

یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط تا قاعده مذهب او میان بخل و اسراف

استقامت یافت بنابرین مقدمه عاقلان عالم را واجبست که در جمیع احوال برین جاده اعتدال راسخ

باشند من کل وجود از تبذیر و اسراف تجنب و احتراز نمایند که معنی اسراف در حقیقت و مجاز داخلست

و توقیع آیت انه لا یحب المسرفین صورت و معنی را مشتمل و اگر نه این صفت را در امور کلی وجودی

اثر بودی صدا یون رسالت و بدر آسمان هدایت سعد معاذ را که سید انصار بودی چون بدیدی که

در ابدست یک عضو زیاده از سه بار شست گفت که اسرفت سعد پرسید که یا رسول الله آنی

الوضوء اسراف رسول علیه السلام فرمود نعم و لو کنت علی نهر جار دلیل است

بر ترک اسراف در جمیع امور بیت گر آن قلبتانان سبک سر مباش ؛ اگر آدمی نیستی خر مباش ؛

مکن بیهوده کاخود را تلف ؛ که از بهر کاهی هند علف ؛ **فصل نهم** در بیان ریا گفته شده و این صفتی است

که از عجب متولد میشود و از هوا ترتیب می یابد و هم بسبب اسراف در جمیع احوال مردم دنیی و دنیاوی ظاهر گردد

غالب آنست که از بخل و ریا منافق باشند و خوان شیاطین عبادت باز آن را مجید خبر میدهد در قرآن مجید و لذین یفعلون لیراءون الناس و لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و من یکن الشیطن له قرینا فساء قرینا و جای دیگر فتوره در آوردن الناس و اراده کردن ایشان الا قلیلا و این معنی از جای دیگر که فعل باشد خود را بجهل منظور خود سازد و هم ریحی نظر خود از عالم تحقیق محجوب باشد انسان که حکم خبیث ارادة الله خود را بهمو خودی نماید در باطن او بدیدن آنکه دو عمر دنیا حال از زان تا بسبب خود که قاعده طریق است در خیال

در جنبش آید بیت الا ای بیخودی آخر بیندیش ؛ مدام از دست خود پشت خرت ریش ؛ بعمری
کردمی در مسجد آیی ؛ جهان بر هم زنی از خود نمایی ؛ چو آن چیزی که شب در آسیا ماند ؛ همه عمر از غریبی قصه میخواند
حکایت شنیده ام که غریبی یکشب بمسجدی نزول کرد سگی پیش از اذان آمده بود در گوشه مسجد خفته
چون ساعتی از شب بگذشت سگ بر خود بجنبید مسافر پنداشت که کسی از اهل محله است بر امید آنکه بامداد
جماعت را از حال او اعلام دهد و او را میان ایشان قبول و شهرتی باشد بی آبدست در نماز ایستاد تا صبح دست و
پای میزد چون هوا روشن شد آن تاریک رو در رکوع چون دم سگ خم شده بود که ناگه سگ گوش بجنبانید
و از مسجد بیرون رفت بیت طاعتی کان نه بهر حق باشد ؛ همچو بر پشت خر عرق باشد ؛ هر که خود را نمود
مزدورست ؛ عمل او هبا منثورست ؛ بریا آنکه او سر افرازد ؛ دامن از کون خود بر اندازد تمثیل
نو مریدی همه شب بطاعت مشغول بود چون بامداد شد سر بینی در خاک دامن ریش پر باد در نظر شیخ خود آمد
تا شیخ از حال او اصحاب را خبر دهد شیخ آن کدورت را بصفای وقت مشاهده کرد و گفت امشب بکدام کبیره
مشغول بودی که ترا از جهود خیر بدتر می بینم مثنوی ای گم شده در منی و مایی ؛ شرکست حدیث
خودنمایی ؛ اطلس مطلب چو پشم رشتی ؛ خود را منما که هیچ زشتی ؛ گر گم شود از بروتت این باد
از خود همه عمر نایدت یاد ؛ فصل در بیان طمع گفته شده عزیز من یکی از اوصاف ذمیمه طمع است و حقیقت
او نتیجه عجب و ریا و حرص است اگرچه از هر یکی بنوعی متولد شود اما همه را طمع گویند و او صفتی است که چون سر
بر زند از هر نوعیکه باشد غبار وحشت او غشاوه نور ایمان شود و قبله حقیقی انحراف پذیرد یکی پرسید از آن
معدن حلم و رأفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ما سبب بقاء الایمان قال الورع باز پرسید
که ما سبب زوال الایمان قال الطمع طمع در نهاد تو شرک خفیست ؛ دل بی طمع
همچو آدم صفی است ؛ منه دیده بر خوان کس چون مگس ؛ مزن دست حسرت بحرص هوس ؛ سگ
و گربه را مانی ای نر گدای ؛ گهی خیره چشم و گهی نان گدای طمع را خاصیتی است که هر کجا وطن سازد

بیت نه از حرص کودک برآرد نفیر ؛ بس آنکه طمع دارد از دایه شیر ؛ جوانان هر آن که رد میروند
نه از حرص بهر طمع میروند ؛ گرفتار حرص اند ما میروشم ؛ برای طمع در پی بیش و کم حاصل الامر
مبدأ شرک این طمع را میدان که از حرص در وجود می آید و قوام معیشت خلق و اساس قاعدهٔ رسم و عادات ایشان
از اینجا استحکام می پذیرد و بیشتر آنست که این نوع در نفس حیوانی غلبه کند و از طریق شهوة دانهای مخالف
در نهاد او پدید آید و چون چنین بر این معنی نخست از نفس حیوانی است اثر او در جمیع حیوانات نیز مشاهده
میتوان کرد نظم مرغ و ماهی درین هفت یارند ؛ که همه از طمع گرفتارند ؛ از دو دیو آنکه از زن
مرد ؛ کیست او را طمع اسیر نکرد ؛ از طمع شیر شرزه گردد رام ؛ فیل را هم طمع دهد آرام ؛ دیده ام
بارها که در بن سنگ ؛ از طمع همچو موش مرد پلنگ ؛ دوم طمعی که از ریا پدید آید و این نوع
از قسم اول خاص تر است زیرا که منبع او از نفس انسانیست و حیوانات را در نیمرتبه مدخل نیست بلکه آنجماعت را
که اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اشارت بدیشان است و این طمع از آنجا شکافد که
شخصی مالی نفقه کند و یا طاعتی بجای آرد و یا بکار خیری اقدام نماید مقصودش نه آن باشد که بدان سبب
ثواب آخرت حاصل کند یا در طلب رضای حق تعالی کوشد بل که نفس او را طمع قبول خلق و زیادت
شهرت و ذکر نشر محامد و امثال آن باشد چنانچه اکثر خلق از عام و خاص و وضیع و شریف مبتلای
آن شده اند الا ما شاء الله جوانمرد اسرچشمهٔ نفاق را از اینجا مشاهده می کن و طلب منصب و جاه و
رغبت ریاست و فوقیت و امامت و حکومت که بنزد اهل معرفت هر یکی از اینها نار است همه را
نتیجهٔ این طمع میدان و اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری ریا خود ازین طمع خیزد عاقلان این هر دو صفت
لازم یکدیگر ند هر دو نقطه می نمایند حیدر کرار کرم الله وجهه از هر دو بدین عبارت اشارت کرد که حق
عز و جل و علا از حال او خبر داد اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً
وَلَا شُكُورًا آخر بدین طریق محو آن دو صفت ممکن نیست اگر همه را فهم کنی نظم شرم دارم

از حق ای کاشی فضول
خلق بیش خلق بیم
قول کی خدمت حق
حاصل از رو خلق
خود ریا و شور
خلق ؛ بشنو این منبع
ای تنها نیز بود
سبب نی حرص یا
سوم طمعی که از عجب
ظاهر شود از زیر
تعلق نفس انسانیست
حضیض زیاده
در نوع ست زیرا
زیرا که این از طریق
اختیار باشد ظاهر
بلکه از غایت عجب
خود را مستحق آن دانند
چنانچه فرعون لعین
از غلبهٔ عجب در خلقت
او متمکن بود خود را
استحقاق آن دانست
طاعت و در همه خلق
واجب است همچو فرعون
باجان زیر
ادب

ادبلاز و صادر شد و از جهل و نفس و غرور دنیا و نخوت ملک کلیم الله را بدین تهدید میکرد لَئِنِ
اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَیْرِیْ لَاَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ این طمعی ست که کفر مطلق میکردد
و درین حال سر از ربقهٔ اسلام بیرون می کشد و آنچه در کلام مجید خبر میدهد که آن یکی گفت مَا اَظُنُّ
السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ اِلٰی رَبِّیْ اِنَّ لِیْ عِنْدَهٗ لَلْحُسْنٰی و از قصهٔ دیگر آنکه یَاْخُذُوْنَ
عَرَضَ هٰذَا الْاَدْنٰی وَیَقُوْلُوْنَ سَیُغْفَرُ لَنَا صفت ایشان ست و از آن خام طمع که ثُمَّ
یَطْمَعُ اَنْ اَزِیْدَ کَلَّا در شان او آمده همه از جنبش آن طمعست که گفتیم و این هر سه نوع که تقریر
کرده شد در اصطلاح و استعارت طمع گویند حاصل ازین جمله اوصاف ذمیمه بصورت و معنی آن مذلت و
استخفاف بنفس نمیرسد که از طمع نظم کسی از درخت طمع بر نخورد ؛ که آمد بر این در که بر سر نخورد
مثل گر طمع داری از آب جوی ؛ بسی بایدت ریختن آب روی ؛ ببین کز طمع سگ چها می برد ؛ همای
از قناعت کجا می پرد عاقلا تا نپنداری که جنبش طمع آن که ابراهیم خلیل را بود صلوات الرحمن علیه
که گفت وَالَّذِیْ اَطْمَعُ اَنْ یَّغْفِرَ لِیْ خَطِیْئَتِیْ یَوْمَ الدِّیْنِ ازین دایره خواست
هیات آن ترنمی ست در چمن عندیت روح زند و داستانیست که در بستان احدیت مستان عشق
سرایند وقتی که از ماسوی الله بر سر آیند نظم آن کو طمع از در خدا کرد ؛ مردار کشی بسگ رها کرد
از بلبل مست بوی گل جوی ؛ با زاغ حدیث استخوان گوی ؛ **فصل** یازدهم در بیان امل گفته شده
امل را بفارسی پیش نهاد گویند و آن در اصل اندیشه ایست باطل و سودائیست فاسد که از جمیع اوصاف
بمثل معجونی ترکیب یافته است و با سرشت نفس مردم امتزاج پذیرفته مبدا و منشا او هم بسبب عجب
و کبر و حسد و بغض باطن ابلیس بوده از وسوسهٔ او در نهاد ذریهٔ آدم متمکن شده و او صفتی ست
که بواسطهٔ دنیا بمدد هوا قوت گیرد و سبب کمال همه صفتها که گفتم حقیقت اوست پس در هر
نفسی که این غالب تر آید هر آینه اوصاف را زیادت قوت بود ازینجا معلوم کن که مهتر عالم صلی الله علیه و سلم

دیباچهٔ اهل فکریست که در طینت نفوس بشر سر بر زند و در فضای صحن صدور منبسط گردد
بمثابهٔ غباری که از زمین متصاعد شود در روی هوا را تمام فرو پوشد اینجا اثر آن غبار وقت باشد که سما را
محجوب کند و آنجا کدورت آن فکر بر آیینهٔ دل زند و رتق و حتم او متولد شود میدان امل را
طول و عرض زیادت شدن گیرد تا مردم گویی هوا و هوس را در چشم چو کان غفلت بر وفق ارادت
خود شیب و فراز برند چنانچه خبر داد ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ
يَعْلَمُونَ ای برده امل ترا بس و بیش ؛ اندیشه رها کن بیندیش ؛ فردا ای ز گفتگوی
فردا ؛ بیگانه شو از حکایت خویش ؛ تا دوخته بار دم توای خر ؛ کردی دم نقد کون خویش
چون نیست بدست هیچکس هیچ ؛ سودا مبر و زنخ مزن بیش ؛ چشم تو کجا شد ای جو کژدم ؛
نادیده بهر طرف مزن نیش سخن ارسطاطالیس حکیم ست اَلْغَنِيمَةُ بَيْتُ الْأَحْزَانِ
یعنی سرمایه خانهٔ اندوه ست راست گفته ست کو تا نظر آن دراز بینی امل را از اینجا ابتدا کنند و
پس روان دیو طینت بیش نهاد را ازین طریق اساس نهند تا دمی چند حاصل آید همه شب آهن سرد
کوبند تا سیم ریزهٔ درست گردد و همه انگشت مرده دمند یکی کشتی بباد داده که از یمن عقیق
برم و یکی چون خر در حلاب مانده که از بدخشان لعل آرم نظم چه پرسی حال مشت دیو مردم
ندیده سود دنیا آخرت کم ؛ همه سرگشته آواز غولند ؛ تا روی جهل در بند فضولند
شب و روز از هوا بازارشان گرم ؛ دل از دانش تهی دیده از شرم ؛ سیه رویان دهر از عقل
مهجور ؛ بسودای سفید و زرد مغرور ؛ بسی مردم درین اندیشه مردند ؛ بجز درد دل
از دنیا نبردند **فصل دوازدهم** در بیان رسم و عادت عزیزمن رسم و عادت را بر مثال
زبدهٔ تصور کن که از جنبش جملهٔ اخلاق و اوصاف بر سر آید در عالم ظهور بقوت غلبهٔ جوش ایشان
منتشر گردد و نفس مردم همه اوصاف و اخلاق را که گفتیم در سرشت خود مخفی تواند داشت مگر

رسوم و عادت را که تعلق بصورت دارد و نسبت ایشان بعلم ظاهر است مهتر عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ چون صفت او وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ
بود هر آینه بعث او برای رفع رسوم و عادات باشد زیرا که ضدان لا یجتمعان شرطیست که در همه انواع
مقرر است و می بایستی که بعث او خود برای جملهٔ اوصاف ذمیمه عام بودی نه خاص از برای رسوم و عادات
اما بحکم آنکه انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین متصرف صورت بودند و احکام شرایع در عالم ظاهر نافذ است
از جملهٔ اوصاف رسوم و عادات را ذکر فرمود که زبدهٔ همه این دو صفت اند اگرچه در بیان هر صفتی بشارتیست
و در یک باب یک خبری دارد است اما چنانکه بعث او سبب رفع و دفع آن باشد بغیر از رسم و عادت نیست
و این رسم و عادت روشی است در میان ذریهٔ آدم که از دور او تا انقراض عالم بود و هست و خواهد بود زیرا که
جملهٔ اوصاف بنسبتی که گفته شده است از طینت نفس آدم صفی صلوات الله علیه در نفوس اولاد
او سرایت کرده است بعد از آن از مدد ابلیس و هوا و محبت دنیا زیادت گشت و نقصان آن پدید
آید و هر آینه تا این مدد باقی است اوصاف در وجود خواهند آمد تا اوصاف باقی است رسوم و عادات
ظاهر خواهد شد بنسبت گردش احوال هر قرن بنوعی و هر طایفه بشکلی و از احد و نهایت نیست اینجا
سوالی متوجه میشود که گویی چون مهتر عالم صلی الله علیه و سلم برای رفع رسوم و عادات مبعوث شد پس چرا دفع
نکرد بلکه آن معنی را قوت و غلبه بعد از و زیادت گشت جواب گوییم که رسم و عادات را دفع کرد اما طایفه
که برای ایشان مبعوث بود قومیکه بدین خطاب مشرف آمدند که یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ يَا أَيُّهَا
النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نه ایشان کسانیکه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ صفت ایشان است مثنوی حیوان صفتان عالم خاک
ناشسته نادرست ناپاک ؛ آشفته حرص چون دد و دیو ؛ از غایت جهل گشته کالیو ؛ چون
حرص برای مرهم خویش ؛ اندام همه ز دست خود ریش ؛ نزدیک خرد ز مردمی دور

در عالم معرفت کر و کور ؛ غافلا چه پنداری مهتر عالم صلی الله علیه وسلم برای این مبعوث شد که انهم
عن السمع لمعزولون کلا و حاشا ازین آیت حقیقت حال معلوم کن که ما انت بهادی
العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون تو شهبازی
نظر بر کبک میدار ؛ برای کرکس و زاغست مردار ؛ نوای بلبل از جغد سیه دل ؛ طمع کردن
نباشد کار عاقل ؛ بحلوا آدمی را آشنا کن ؛ که وجو را بکاو خر رها کن ؛ تو آهو گیر و شیر افکن
درین راه ؛ دریغ آید بدامت گرگ روباه ؛ بعد ازین بدان ارشدک الله که این رسم و عادت که
حقیقت آن در بیان آمد از منبع خود بچندین نوع در وجود آیند بعضی از آن موافق شرع و دین باشند
و بعضی موافق طبع و هوا و بعضی موافق هر دو قسم و این جز بمیزان عقل که عمودش صدق و یقین است
نتوان سنجید مرد باید بعین اعتبار در حرکات و سکنات هر طایفه نظر کند و سیرت هر یک را بنور بصیرت دریابد
پس هر چه صادر میشود باصل آن رجوع میکنند تا معین به بینند که آن نوع از کدام قسم است این اشارتیست
بس غامض و دقیق وما یعقلها الا العالمون تم کتاب طرب المجالس من تالیف سید بحق
امیر حسین بن عالم بن ابی الحسن بن حیدر الحسینی المدنی احسن الله ارواحهم در سال هفتصد و چهل در ماه
ذی الحجه روز جمعه سیوم ماه بود که این رساله بقلم آمد ببرکات انفسهم برادر اعزی سراج الدین مدتی بود که
در طلب و باعتبه این امنیت متقاضی بود در حصول این نسخه بجد و جهد میبود عقده اخلاص و نتیجه اختصاص
آن برادر بحدی انجامیده بود که درین تاریخ از محروسه معموره هرات تا این دیار سعی نمود بعون الله تعالی این نسخه را
در کتابت آورده فوایدی که بسماع باین ضعیف رسیده بود استفاده بحصول موصول گردانید حق سبحانه
و تعالی این برادر را که توفیق طلب بخشیده است تتبع معانی نیز ارزانی فرماید ان شاء الله تعالی این وصیت نامه در باب
سلوک برادر ارشد قدوة السالکین مفخر الصالحین حسام الدین محمد را احسن الله احواله امید است که
نفس شریف او چون بحسن استعداد و تاثیر صحبت مشایخ عظام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مواعظ را

قابلیت تمام دارد و آنچه در قلم آید در محافظت آن مجد و مجتهد باشد نخست باید که در جمیع احوال و افعال
و اوقات حق سبحانه را مطلع احوال و ناظر افعال خود دانند و جهد کنند تا این قاعده استحکام پذیرد
اساس شریعت و طریقت برین نهاده اند و بنای جملهٔ مقامات و احوال ازین معنی ممهد میگردد
این را در اصطلاح محققان مراقبه خوانند و دوازده شرط باید تا سالک بدین نوع متمکن گردد اول ترک
اختلاط با خلق مگر بضرورت دوم ترک شره شهوت در طعام سیوم مداومت بنماز جماعت چهارم
ترک مالا یعنی گفتن مگر بقدر حاجت پنجم لطف و مدارا با خلق ششم تحمل اذی خلق و مشغول نباشد بمکافات
تجنب و احتراز از دنیا و محبت او بفضول هشتم بذل و ایثار خاصه با فقرا و مساکین نهم حسن
اعمال و فرزندان و همسایه دهم ترک تواضع اهل دنیا بطمع یازدهم حفظ اوراد شب و روز
دوازدهم ذکر با حضور دل چون این شرایط را بتوفیق حق اقدام نمود هر آینه با طاعت انس گیرد
و از خلق متنفر شود درین حال از مراقبه خبر یابد و شایستهٔ خلوت مشاهده گردد که کمال مرتبهٔ
صدیقان حضرتست و نیز وصیت کرده میشود که دوازده شرط دیگر را اقدام نماید اول باید که
بر رد و قبول خلق ملتفت نگردد دوم مدح و ذم ایشان را وزن ننهد و بدان سبب وقت خود را ضایع
نگذارد سیوم در نامرادیها بصبر و رضا پیش رود چهارم هیچکس را دعای بد نکند پنجم درشت سخن نگوید
ششم دیگران را بهتر از خود داند هفتم صبح و شام همیشه با حضور دل گذراند هشتم استخاره
در کار دینی و دنیایی شروع نکند نهم در مهمات التجا بمشایخ نماید دهم در قطع خصومات و اصلاح
ذات البین سعی بلیغ نماید یازدهم به هیچ وجه کینهٔ
مسلمانان را در دل راه نه دهد دوازدهم هر کجا باشد
این ضعیف را بدعای خیر یاد کند والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه درین آوان سعادت قر
سنه ۱۳۳۳ ه ۲۲ شهر شوال المکرم تسوید کتا
بدستیاری قلم قاری میر محمد بن رضا محمد مرحو
امید از ناظران اینکه خطایی رفت
باشد بقلم عفو اصلاح نمایند
تمت الکتاب
الملک الوهاب